



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الحق
علیه
السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

دانشگاه ها

بحار الانوار

محمود ناصری

جلد ۹

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

داستان های بحار الانوار

نویسنده:

محمود ناصری

ناشر چاپی:

دار الثقلین

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۱	داستانهای بحارالانوار جلد ۹
۱۱	مشخصات کتاب
۱۱	اشاره
۱۵	فهرست
۲۲	یادداشت ناشر
۲۳	پیشگفتار
۲۷	بخش اول: چهارده معصوم علیهم السلام
۲۷	اشاره
۲۹	۱- ماجرای شهر طائف
۳۱	۲- محکم ترین دست گیره
۳۲	۳- مسئولیت در خانواده
۳۳	۴- ماه رمضان
۳۴	۵- سرآمد گرفتاری ها
۳۵	۶- شب قدر
۳۶	۷- سه روز گرسنه در سنگر
۳۷	۸- انسانهای نالایق
۳۸	۹- رمز بهشتی شدن
۳۹	۱۰- اولین فرشته ای که وارد قبر مردگان می شود
۴۱	۱۱- اعجازی از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله
۴۳	۱۲- نصیحت های گرانبها
۴۵	۱۳- بدترین انسانها
۴۶	۱۴- کناره گیری از علماء صالح
۴۷	۱۵- پیامبر در شب نیمه ی شعبان

- ۴۹ ۱۶- سخنان حکمت آموز
- ۵۰ ۱۷- ضمانت بهشت
- ۵۱ ۱۸- نوری در ظلمت
- ۵۳ ۱۹- عکس العمل عملها
- ۵۶ ۲۰- عموی بد سرشت
- ۵۷ ۲۱- وصیتهای پیامبر صلی الله علیه و آله
- ۵۸ ۲۲- رابطه ی تنگاتنگ امامان علیه السلام با شیعیان
- ۶۰ ۲۳- گفتگوی امام علی علیه السلام با برزخیان
- ۶۱ ۲۴- رفتار مهر آمیز با دشمن خطرناک
- ۶۲ ۲۵- ضوابط، نه روابط
- ۶۳ ۲۶- زیبا سخنی
- ۶۴ ۲۷- علی علیه السلام و یادگیری اذان و اقامه
- ۶۵ ۲۸- کلیدهای بهشت و جهنم
- ۶۹ ۲۹- مشورت شوم و گرفتای خالد
- ۷۰ ۳۰- خالد از جنایت خود می گوید
- ۷۲ ۳۱- قلبی پر از مهر و محبت
- ۷۳ ۳۲- مشتاق دیدار
- ۷۴ ۳۳- پرهیز از غرور و ذلت و خواری
- ۷۵ ۳۴- دنیا بر سه پایه استوار است
- ۷۷ ۳۵- از علی آموز اخلاص عمل
- ۷۸ ۳۶- سخن گفتن ازدها
- ۸۰ ۳۷- ای کاش می دانستم؟
- ۸۳ ۳۸- العن علی در منبرها
- ۸۵ ۳۹- بازتاب عمل
- ۸۷ ۴۰- جنگ جمل
- ۹۰ ۴۱- کوری شفا یافته

- ۴۲- بهترین انسان - - - - - ۹۱
- ۴۳- هزار در و هزار حرف - - - - - ۹۲
- ۴۴- قضاوت با اره - - - - - ۹۳
- ۴۵- ماجرای انگشتر و تخت بهشتی - - - - - ۹۵
- ۴۶- چهار جمله ی زیبا در هنگام سختیها - - - - - ۹۷
- ۴۷- فاطمه، نوری در ملکوت اعلی - - - - - ۹۹
- ۴۸- گردنبند طلا - - - - - ۱۰۰
- ۴۹- فاطمه سلام الله علیها مجمع کمالات - - - - - ۱۰۱
- ۵۰- اعجازی از امام حسن علیه السلام - - - - - ۱۰۲
- ۵۱- یک مسأله ی قضایی - - - - - ۱۰۴
- ۵۲- شرط شفاعت از ابوسفیان - - - - - ۱۰۶
- ۵۳- گریه ی پیغمبر برحسین علیه السلام - - - - - ۱۰۸
- ۵۴- گریه ی جهان هستی - - - - - ۱۰۹
- ۵۵- من او را دوست دارم چون حسینم را دوست دارد - - - - - ۱۱۱
- ۵۶- درس های از مکتب امام حسین علیه السلام - - - - - ۱۱۲
- ۵۷- بوی خوش تربت امام حسین علیه السلام - - - - - ۱۱۴
- ۵۸- سفارش به عزرائیل در لحظه های مرگ - - - - - ۱۱۶
- ۵۹- شیعه از دیدگاه امام حسین علیه السلام - - - - - ۱۱۷
- ۶۰- اعجازی از امام حسین علیه السلام - - - - - ۱۱۸
- ۶۱- عذر بدتر از گناه - - - - - ۱۱۹
- ۶۲- فرازهایی از نامه ی امام سجاد به عالم درباری - - - - - ۱۲۰
- ۶۳- چو ایستاده ای دست افتاده گیر - - - - - ۱۲۳
- ۶۴- نجوای دل انگیز - - - - - ۱۲۵
- ۶۵- امانت داری - - - - - ۱۲۶
- ۶۶- رهبران خوش اندیش - - - - - ۱۲۷
- ۶۷- نیکوکاران ناشناس - - - - - ۱۲۸

- ۶۸- مناظره امام باقر علیه السلام با دانشمند بزرگ مسیحی ۱۲۹
- ۶۹- تهمت نابخشودنی ۱۳۳
- ۷۰- خدمت به خلق ۱۳۵
- ۷۱- زندگی امامان در محیط خفقان ۱۳۷
- ۷۲- مجالس مذهبی ۱۳۸
- ۷۳- روش یادگیری زبان پرندگهان ۱۳۹
- ۷۴- روش دعا کردن ۱۴۱
- ۷۵- شکایت از فرزندان و برادران ۱۴۲
- ۷۶- معجزه ای از امام صادق علیه السلام ۱۴۳
- ۷۷- راستگویی و امانتداری ۱۴۴
- ۷۸- مدارا با دشمن ۱۴۵
- ۷۹- فحش و ناسزاگویی اکیدا ممنوع ۱۴۶
- ۸۰- همانند سایه است ۱۴۷
- ۸۱- کلید روزی ۱۴۸
- ۸۲- آشتی ۱۴۹
- ۸۳- قضا و قدر ۱۵۰
- ۸۴- مگر خداوند حکیم نیست؟ ۱۵۱
- ۸۵- عبرت ۱۵۳
- ۸۶- سرپوشی بر جنایت ۱۵۴
- ۸۷- اثر صدقه در زندگی ۱۵۵
- ۸۸- حدود فدک ۱۵۶
- ۸۹- پاداشی هفتاد برابر حج ۱۵۷
- ۹۰- آیا خداوند می تواند جهان را در یک تخم مرغ جا دهد؟ ۱۵۹
- ۹۱- شیعه ی واقعی کیست؟ ۱۶۰
- ۹۲- پاداش نیکوکاران ۱۶۲
- ۹۳- ندای ملکوتی در شبهای جمعه ۱۶۳

- ۹۴- عصا سخن می گوید ۱۶۴
- ۹۵- رفع بلا ۱۶۵
- ۹۶- دیدار با امام هادی علیه السلام در زندان طاغوت ۱۶۶
- ۹۷- فرق ایمان و اسلام ۱۶۸
- ۹۸- درسهای امام هادی علیه السلام ۱۶۹
- ۹۹- جوانی بی تربیت ۱۷۰
- ۱۰۰- انسان شناسی و الگوهای زندگی ۱۷۱
- ۱۰۱- اعلامیه ماندگار ۱۷۴
- ۱۰۲- عنایت امام زمان عج الله تعالی و فرجه الشریف و شفای یک مریض ۱۷۷
- ۱۰۳- ازدحام در بغداد ۱۸۲
- بخش دوم: معاصران چهارده معصوم علیهم السلام و نکته ها ۱۸۵
- اشاره ۱۸۵
- ۱۰۴- گفتگوی دو جغد ۱۸۷
- ۱۰۵- شکسته نفس ۱۸۸
- ۱۰۶- پندهای مرد ناشناس ۱۹۰
- ۱۰۷- مناظره ی جالب ابن عباس با معاویه ۱۹۵
- ۱۰۸- عهد و پیمان در مگه ۱۹۸
- ۱۰۹- پلید ترین انسان ۱۹۹
- ۱۱۰- گرسنه ای در کنار کاخ شکوهمند ۲۰۲
- ۱۱۱- تبلیغات شوم ۲۰۴
- ۱۱۲- پستان به گاز گرفته ۲۰۶
- ۱۱۳- گفتگوی فضال و ابو حنیفه ۲۰۷
- ۱۱۴- نکته: عاقبت هر دو ۲۰۹
- ۱۱۵- نکته: بدترین پرندگان ۲۱۰
- بخش سوم: پیامبران الهی علیهم السلام و امت های گذشته ۲۱۲
- اشاره ۲۱۲

- ۱۱۶- گفتگوی جالب یوسف و زلیخا ۲۱۳
- ۱۱۷- تغییر سرنوشت ۲۱۵
- ۱۱۸- داستان عبرت انگیز ۲۱۷
- ۱۱۹- دلباخته ی دنیا ۲۱۹
- ۱۲۰- قلب پاک و زبان راستگو ۲۲۱
- ۱۲۱- از هواپرستی تا بت پرستی ۲۲۲
- ۱۲۲- درسی از حضرت عیسی علیه السلام ۲۲۴
- ۱۲۳- آهوان گریان ۲۲۵
- ۱۲۴- بهتر از پادشاهی ۲۲۶
- ۱۲۵- لقمان را حکمت آموختند ۲۲۷
- ۱۲۶- روش کشف حقیقت ۲۲۹
- ۱۲۷- کفران نعت واحترام نان ۲۳۳
- درباره مرکز ۲۳۵

مشخصات کتاب

سرشناسه: ناصری، محمود، ۱۳۲۰

عنوان و نام پدید آور: داستانهای بحار الانوار / محمود ناصری.

وضعیت ویراست: [ویراست ۲].

مشخصات نشر: قم: دار الثقلین، ۱۳۷۷.

مشخصات ظاهری: ۱۰ ج.

شابک: ۵۰۰۰ ریال: ج. ۱: ۹۶۴-۹۱۶۰۴-۸-۵؛ ۷۰۰۰ ریال: ج. ۳: ۹۶۴-۶۸۲۳-۶-۲۶-

یادداشت: ج. ۱ (چاپ اول: آذر ۱۳۷۷).

یادداشت: ج. ۴ (چاپ اول: ۱۳۷۸).

یادداشت: ج. ۵ (چاپ اول: ۱۳۷۹).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: داستانهای مذهبی - قرن ۱

شناسه افزوده: مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، ۱۰۳۷ - ۱۱۱۱ ق. بحار الانوار. برگزید

رده بندی کنگره: BP۹/ن ۲۵ ۱۳۷

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۶

شماره کتابشناسی ملی: م ۷۷-۱۳۱۳

ص: ۱

اشاره

داستانهای بحار الانوار

جلد نهم

ترجمه و نگارش: محمود ناصری

ص: ۳

سرشناسه: ناصری، محمود، ۱۳۲۰

عنوان و نام پدیدآور: داستانهای بحار الانوار / محمود ناصری.

وضعیت ویراست: [ویراست ۲].

مشخصات نشر: قم: دار الثقلین، ۱۳۷۷.

مشخصات ظاهری: ۱۰ ج.

شابک: ۵۰۰۰ ریال: ج. ۱: ۹۶۴-۹۱۶۰۴-۸-۵؛ ۷۰۰۰ ریال: ج. ۳: ۹۶۴-۶۸۲۳-۲۶-

یادداشت: ج. ۱ (چاپ اول: آذر ۱۳۷۷).

یادداشت: ج. ۴ (چاپ اول: ۱۳۷۸).

یادداشت: ج. ۵ (چاپ اول: ۱۳۷۹).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: داستانهای مذهبی - قرن ۱

شناسه افزوده: مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، ۱۰۳۷ - ۱۱۱۱ ق. بحار الانوار. برگزید

رده بندی کنگره: BP۹/ن ۲۵ ۱۳۷

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۶

شماره کتابشناسی ملی: م ۷۷-۱۳۱۳

ص: ۴

فهرست مطالب

بخش اول: چهارده معصوم علیهم السلام
حضرت محمد صلی الله علیه و آله

- ۱ □ ماجرای شهر طائف ۱۹
- ۲ □ محکم ترین دست گیره ۲۱
- ۳ □ مسئولیت در خانواده ۲۲
- ۴ □ ماه رمضان ۲۳
- ۵ □ سرآمد گرفتاری ها ۲۴
- ۶ □ شب قدر ۲۵
- ۷ □ سه روز گرسنه در سنگر ۲۶
- ۸ □ انسانهای نالایق ۲۷
- ۹ □ رمز بهشتی شدن ۲۸
- ۱۰ □ اولین فرشته ای که وارد قبر مردگان می شود ۲۹
- ۱۱ □ اعجازی از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله ۳۱
- ۱۲ □ نصیحت های گرانبها ۳۳
- ۱۳ □ بدترین انسان ها ۳۵
- ۱۴ □ کناره گیری از علماء صالح ۳۶
- ۱۵ □ پیامبر صلی الله علیه و آله در شب نیمه ی شعبان ۳۷

- ۱۶ □ سخنان حکمت آموز ۳۹
- ۱۷ □ ضمانت بهشت ۴۰
- ۱۸ □ نوری در ظلمت ۴۱
- ۱۹ □ عکس العمل عمل ها ۴۳
- ۲۰ □ عموی بد سرشت ۴۶
- ۲۱ □ وصیتهای پیامبر ﷺ ۴۷

امام علی علیه السلام

- ۲۲ □ رابطه‌ی تنگاتنگ امامان علیهم السلام با شیعیان ۴۸
- ۲۳ □ گفتگوی امام علی علیه السلام با برزخیان ۵۰
- ۲۴ □ رفتار مهر آمیز با دشمن خطرناک ۵۱
- ۲۵ □ ضوابط، نه روابط ۵۲
- ۲۶ □ زیبا سخنی ۵۳
- ۲۷ □ علی علیه السلام و یادگیری اذان و اقامه ۵۴
- ۲۸ □ کلیدهای بهشت و جهنم ۵۵
- ۲۹ □ مشورت شوم و گرفتاری خالد ۵۹
- ۳۰ □ خالد از جنایت خود می گوید ۶۰
- ۳۱ □ قلبی پر از مهر و محبت ۶۲
- ۳۲ □ مشتاق دیدار ۶۳
- ۳۳ □ پرهیز از غرور و ذلت و خواری ۶۴
- ۳۴ □ دنیا بر سه پایه استوار است ۶۵
- ۳۵ □ از علی آموز اخلاص عمل ۶۷
- ۳۶ □ سخن گفتن از دها ۶۸
- ۳۷ □ ای کاش می دانستم! ۷۰

فهرست مطالب	۷
□ ۳۸ لعن علی <small>علیه السلام</small> در منبرها	۷۳
□ ۳۹ بازتاب عمل	۷۵
□ ۴۰ جنگ جمل	۷۷
□ ۴۱ کوری شفا یافته	۸۰
□ ۴۲ بهترین انسان	۸۱
□ ۴۳ هزار در و هزار حرف	۸۲
□ ۴۴ قضاوت با اژه	۸۳
حضرت زهرا <small>علیها السلام</small>	
□ ۴۵ ماجرای انگشتر و تخت بهشتی	۸۵
□ ۴۶ چهار جمله‌ی زیبا در هنگام سختی‌ها	۸۷
□ ۴۷ فاطمه، نوری در ملکوت اعلیٰ	۸۹
□ ۴۸ گردنبند طلا	۹۰
□ ۴۹ فاطمه <small>علیها السلام</small> مجمع کمالات	۹۱
امام حسن <small>علیه السلام</small>	
□ ۵۰ اعجازی از امام حسن <small>علیه السلام</small>	۹۲
□ ۵۱ یک مسأله‌ی قضایی	۹۴
□ ۵۲ شرط شفاعت از ابوسفیان	۹۶
امام حسین <small>علیه السلام</small>	
□ ۵۳ گریه‌ی پیغمبر <small>صلی الله علیه و آله</small> بر حسین <small>علیه السلام</small>	۹۸
□ ۵۴ گریه‌ی جهان هستی	۹۹
□ ۵۵ من او را دوست دارم چون حسینم را دوست دارد	۱۰۱
□ ۵۶ درس‌های از مکتب امام حسین <small>علیه السلام</small>	۱۰۲
□ ۵۷ بوی خوش تربت حسین <small>علیه السلام</small>	۱۰۴

- ۵۸ □ سفارش به عزرائیل در لحظه های مرگ ۱۰۶
- ۵۹ □ شیعه از دیدگاه امام حسین علیه السلام ۱۰۷
- ۶۰ □ اعجازی از امام حسین علیه السلام ۱۰۸
- ۶۱ □ عذر بدتر از گناه ۱۰۹

امام سجاد علیه السلام

- ۶۲ □ فرازهایی از نامه امام سجاد به عالم درباری ۱۱۰
- ۶۳ □ چو ایستاده ای دست افتاده گیر ۱۱۳
- ۶۴ □ نجوای دل انگیز ۱۱۵
- ۶۵ □ امانت داری ۱۱۶
- ۶۶ □ رهبران خوش اندیش ۱۱۷
- ۶۷ □ نیکوکاران ناشناس ۱۱۸

امام باقر علیه السلام

- ۶۸ □ مناظره امام باقر علیه السلام با دانشمند بزرگ مسیحی ۱۱۹
- ۶۹ □ تهمت نابخشودنی ۱۲۳

امام صادق علیه السلام

- ۷۰ □ خدمت به خلق ۱۲۵
- ۷۱ □ زندگی امامان در محیط خفقان ۱۲۷
- ۷۲ □ مجالس مذهبی ۱۲۸
- ۷۳ □ روش یادگیری زبان پرندگهان ۱۲۹
- ۷۴ □ روش دعا کردن ۱۳۱
- ۷۵ □ شکایت از فرزندان و برادران ۱۳۲
- ۷۶ □ معجزه های از امام صادق علیه السلام ۱۳۳
- ۷۷ □ راستگویی و امانتداری ۱۳۴

- ۱۳۵ مدارا با دشمن □ ۷۸
 ۱۳۶ فحش و ناسزاگویی اکیداً ممنوع □ ۷۹
 ۱۳۷ همانند سایه است □ ۸۰
 ۱۳۸ کلید روزی □ ۸۱
 ۱۳۹ آشتی □ ۸۲
 ۱۴۰ قضا و قدر □ ۸۳
 ۱۴۱ مگر خداوند حکیم نیست؟ □ ۸۴

امام کاظم علیه السلام

- ۱۴۳ عبرت □ ۸۵
 ۱۴۴ سرپوشی بر جنایت □ ۸۶
 ۱۴۵ اثر صدقه در زندگی □ ۸۷
 ۱۴۶ حدود فدک □ ۸۸

امام رضا علیه السلام

- ۱۴۷ پاداشی هفتاد برابر حج □ ۸۹
 ۱۴۹ آیا خداوند می تواند...؟ □ ۹۰
 ۱۵۰ شیعه ای واقعی کیست؟ □ ۹۱
 ۱۵۲ پاداش نیکوکاران □ ۹۲
 ۱۵۳ ندای ملکوتی در شبهای جمعه □ ۹۳

امام جواد علیه السلام

- ۱۵۴ عصا سخن می گوید □ ۹۴
 ۱۵۵ رفع بلا □ ۹۵

امام هادی علیه السلام

- ۱۵۶ دیدار با امام هادی علیه السلام در زندان طاغوت □ ۹۶

داستانهای بحارالانوار ج / ۹ ۱۰

- ۹۷ □ فرق ایمان و اسلام ۱۵۸
 ۹۸ □ درسهای امام هادی علیه السلام ۱۵۹
 ۹۹ □ جوانی بی تربیت ۱۶۰

امام عسکری علیه السلام

- ۱۰۰ □ انسان شناسی و الگوهای زندگی ۱۶۱
 ۱۰۱ □ اعلامیه ماندگار ۱۶۴

امام زمان (عج)

- ۱۰۲ □ عنایت امام زمان (عج) و شفای یک مریض ۱۶۷
 ۱۰۳ □ ازدحام در بغداد ۱۷۲

بخش دوم: معاصران چهارده معصوم علیهم السلام

- ۱۰۴ □ گفت و گوی دو جغد ۱۷۷
 ۱۰۵ □ شکسته نفس ۱۷۸
 ۱۰۶ □ پندهای مرد ناشناس ۱۸۰
 ۱۰۷ □ مناظره‌ی جالب ابن عباس با معاویه ۱۸۵
 ۱۰۸ □ عهد و پیمان در مکه ۱۸۸
 ۱۰۹ □ پلیدترین انسان ۱۸۹
 ۱۱۰ □ گرسنه‌ای در کنار کاخ شکوهمند ۱۹۲
 ۱۱۱ □ تبلیغات شوم ۱۹۴
 ۱۱۲ □ پستان به گاز گرفته ۱۹۶
 ۱۱۳ □ گفتگوی فضال و ابو حنیفه ۱۹۷
 ۱۱۴ □ نکته ۱۹۹
 ۱۱۵ □ نکته ۲۰۰

بخش سوم: پیامبران الهی و امت‌های گذشته

- ۱۱۶ □ گفتگوی جالب یوسف و زلیخا ۲۰۳
- ۱۱۷ □ تغییر سرنوشت ۲۰۵
- ۱۱۸ □ داستان عبرت انگیز ۲۰۷
- ۱۱۹ □ دلباخته‌ی دنیا ۲۰۹
- ۱۲۰ □ قلب پاک و زبان راستگو ۲۱۱
- ۱۲۱ □ از هواپرستی تا بت پرستی ۲۱۲
- ۱۲۲ □ درسی از حضرت عیسی علیه السلام ۲۱۴
- ۱۲۳ □ آهوان‌گریان ۲۱۵
- ۱۲۴ □ بهتر از پادشاهی ۲۱۶
- ۱۲۵ □ لقمان را حکمت آموختند ۲۱۷
- ۱۲۶ □ روش کشف حقیقت ۲۱۹
- ۱۲۷ □ کفران نعمت و احترام نان ۲۲۳

بی شک، الگوهای شخصیتی وقتی در قالب های داستانی تجلی می یابند، به نحو بسیار مؤثری در ناخود آگاه تاریخی بشر رسوخ نموده و زنده ترین پیام ها و روشن ترین شکل تربیت و تعالی فرهنگی را در روند تکامل روحی جوامع طرح می ریزند.

فرهنگ اسلامی تاکنون مرهون نمایه های الگویی مشخص از مسیر طرح واقع گرایانه و بی پیرایه رفتارها، سخنان و منش کنشمند رهبران دینی و بخصوص خاتم پیامبران و ائمه بزرگوار شیعه بوده است.

گستره بسیار باز فرهنگ شفاهی در کشورهای اسلامی و نهادینه گشتن آن توسط منابر و مجالس مذهبی، همواره از آبخور داستان ها و تصویرهای رفتاری و همین طور بیان حوادث تاریخی و حماسه بزرگ دینی تغذیه نموده و از این راه، گفتمان دینی در میان ملت های اسلامی و به ویژه شیعیان به طور فزاینده ای تقویت و تعالی یافته است.

انتشارات زائر مفتخر است با چاپ مجلدات داستان های بحارالانوار، زمینه سهل الوصول تری را به شکل فرهنگ مکتوب جهت مطالعه کنش و شخصیت بزرگان دین و رهبران الهی فراهم نماید.

در پایان، لازم است از محقق ارجمند حجه الاسلام و المسلمین جناب آقای حاج شیخ محمود ناصری به خاطر ترجمه و نگارش داستان های این مجموعه، تشکر و قدردانی نماییم.

انتشارات زائر آستانه مقدسه قم

داستان های بحارالانوار را در واقع باید جزو خواندنی ترین و آموزنده ترین بخش های کتاب ارزشمند و معتبر بحارالانوار علامه بزرگوار مجلسی قلمداد نمود. محتوای معنوی و علمی کتاب براساسی تداعی گر معنای عمیق نام آن «دریاهای نور» است.

علامه فقید محمد باقر مجلسی در تاریخ هزار و سی و هفت هجری قمری در اصفهان دیده به جهان گشود و پس از هفتاد و سه سال خدمت به اسلام و عالم تشیع و گردآوری بزرگترین مجموعه روایی شیعی، به دیدار حق شتافت و در اصفهان جنب مسجد عتیق به خاک سپرده شد. مرقد ایشان اکنون مورد توجه و عنایت دوستداران و شیفتگان آن عالم ربانی است.

علامه مجلسی به عنوان فردی پارسا و عامل به آداب اسلامی، همواره احیاگر مجالس و مراسم دینی و عبادی شناخته می شده است. علی رغم نفوذ آن عالم جلیل القدر در دولت صفوی و میان مردم، از تعلقات دنیوی مبرا بوده و با تواضع و معنویت و تقوای کامل زندگی می کرد.

علامه مجلسی جامع علوم اسلامی بود و در تفسیر، حدیث، فقه، اصول، تاریخ، رجال و درایه سرآمد روزگار خود محسوب

می گشت. برخی مانند صاحب حدائق ایشان را از بعد شخصیت علمی در طول تاریخ اسلام بی نظیر دانسته اند. محقق کاظمی در مقایسه می نویسد:

مجلسی منبع فضایل و اسرار و فردی حکیم و شناور در دریای نور و ... بود و مثل او را چشم روزگار ندیده است!« درست به دلیل همین فضایل و خصوصیات بوده است که علامه بحرالعلوم و شیخ اعظم انصاری او را «علامه» می خواندند.

آگاهی علامه مجلسی به علوم عقلی و علوم چون ادبیات، لغت، ریاضیات، جغرافیا، طب، نجوم و ... از مراجعه به آثار و کتاب های وی به خوبی معلوم می گردد.

چنانکه ذکر شد، کتاب بحارالانوار جزو بزرگترین آثار روایی شیعه محسوب می شود و خود در حکم دایره المعارفی عظیم و ارزشمند و گنجینه بی پایان معارف اسلامی است.

در این کتاب، روش مرحوم علامه آن بوده که تمام احادیث و روایات را با نظم و ترتیب مشخصی گرد آوری نموده و در این راه از مساعدت و یاری گروه زیادی از شاگردان و علمای عصر خود بهره مند بوده است. وی از اطراف و اکناف برای تدوین این کتاب به جمع آوری منابع لازم می پرداخت و از هیچ تلاشی فروگذار نمی نمود. موضوع اصلی کتاب، حدیث و تاریخ زندگانی پیامبران و ائمه معصومین علیهم السلام است و در تفسیر و شرح روایات

از مصادر متنوع و گسترده فقهی، تفسیری، کلامی، تاریخی و اخلاقی بهره گرفته شده است.

کتاب بحارالانوار تا کنون بارها به زیور طبع آراسته گردیده، اما مأخذ ما در این مجموعه، بحار چاپ تهران بوده که اخیراً در صد و ده جلد به چاپ رسیده است. در ضمن، این کتاب شریف اکنون به شکل برنامه کامپیوتری نیز موجود است و علاقه مندان برای سهولت دسترسی به روایات مورد نظر می توانند از این امکان جدید بهره مند گردند.

نگارنده، طی سالیان دراز در پی بهره گیری از داستان ها و مطالب مفید این کتاب نورانی و انتقال آن به هموطنان و برادران دینی بوده است. از آنجا که به هر حال، متن کتاب به عربی نگاشته شده است و غالب عزیزان نمی توانستند از مطالعه جامع تر مطالب - آن حداقل در یک مجموعه مشخص - بهره مند گردند، لذا اقدام به ترجمه داستان ها و قطعه های ارزشمندی از این دایره المعارف عظیم، تحت عنوان داستان های بحارالانوار نمودم.

اکنون برآنیم جلد نهم از داستان های بحارالانوار را تقدیم طالبان تشنه معارف الهی و به خصوص اخلاق و زندگانی بزرگان عالم تشیع نماییم.

داستان های این مجموعه در سه بخش تدوین گردیده است:

بخش نخست به داستان ها و روایت های مربوط به چهارده معصوم علیهم السلام

اختصاص دارد.

بخش دوم با عنوان معاصرین چهارده معصوم علیهم السلام (نکته ها و گفته ها) می باشد.

پیامبران ما و امت های گذشته نیز عنوان بخش سوم کتاب را تشکیل می دهد.

لازم به ذکر است، در ترجمه این داستان ها گاه با حفظ امانت، از ترجمه تحت اللفظی گامی فراتر نهاده ایم تا به جذابیت و همین طور انتقال معنای حقیقی عبارات افزوده باشیم، در این مسیر بعضاً از پاره ای ترجمه های موجود نیز بهره گرفته ایم.

به طور قطع، اینجانب از کاستی های احتمالی در ترجمه و ارائه مجموعه حاضر مطلع بوده و ادعایی ندارد، ولی امید است اهل نظر با پیشنهادات ارزنده خود، ما را هر چه بیشتر در تکمیل این جلد و مجلدات بعدی یاری نمایند.

قم - محمود ناصری [بهار ۸۱]

ص: ۱۶

بخش اول: چهارده معصوم عليهم السلام

اشاره

ص: ۱۷

رسول اکرم صلی الله علیه و آله برای تبلیغ و ارشاد مردم به طائف (۱) که شهر خوش آب و هوای حجاز بود، سفر کرد. مردم طائف نه تنها آن حضرت را نپذیرفتند، بلکه یک عده اراذل و اوباش را تحریک کردند تا پیامبر را از شهر خارج کنند. آنها نیز با سنگ حضرت را بدرقه کردند، رسول خدا از طائف خارج شد در حالی که پاهای مبارکش در اثر ضربه های سنگ اراذل خونین شده بود.

پیامبر خود را به باغی در کنار طائف که ملک شیبیه و عتبه بود رسانید. عتبه و شیبیه چون از کافران بودند، از دیدن رسول خدا دل خوشی نداشتند، ولی به خاطر خویشاوندی که بین پیامبر و آنان بود، به عداس، غلام مسیحی خود دستور دادند مقداری انگور جلوی مردی که در آن دور زیر سایه شاخه های درخت انگور نشسته بگذارد و زود برگردد. عداس انگورها را آورد و گذاشت و گفت: بخور. رسول خدا دست دراز کرد و پیش از آنکه دانه انگور را به دهان بگذارد کلمه «بسم الله» را بر زبان جاری کرد.

این کلمه را عداس تا آن روز نشنیده بود اولین مرتبه بود که آن

ص: ۱۹

۱- شهر طائف تقریباً در ۱۲ کیلومتری مکه است.

را می شنید نگاهی عمیق به سیمای نورانی پیامبر انداخت و گفت: این جمله را مردم این منطقه به زبان نمی آورند، این چه جمله ای بود؟ پیامبر فرمود: تو اهل کجایی و چه دینی داری؟ : من اهل نینوا و نصرانی هستم.

-: اهل نینوا، اهل شهر بنده ی صالح خدا، یونس بن متی هستی؟ : از کجا اسم یونس بن متی را می دانی؟ : یونس برادر من است او پیغمبر خدا بود، من نیز پیغمبر خدا هستم. آنگاه حضرت مقداری از شأن یونس پیامبر سخن گفت.

یک وقت عداس خم شد با چشم گریان دست و پای رسول خدا را بوسید، در حالی که از پاهای مبارکش خون جاری بود.

عتبه و شیبه که این صحنه را تماشا می کردند هنگامی که عداس به نزدشان بازگشت پرسیدند: چرا دست و پای آن مرد را بوسیدی، تاکنون با ما چنین رفتار نکرده ای؟ عداس گفت: این مرد انسان نیک است از مطالبی سخن گفت که من قبلا می دانستم.

عتبه و شیبه در حالی که می خندیدند گفتند: مواظب باش! مبادا تو را از دینت بیرون کند او آدم کلک بازی است.

پیامبر اسلام پس از دیدن شکنجه های فراوان از آنجا به سوی مکه رهسپار شد. (۱)

ص: ۲۰

۱- ب: ج ۱۸، ص ۷۷ و با اندکی تفازت در همان، ج ۱۹، ص ۶.

۲- محکم ترین دست گیره

روزی گروهی از مسلمانان در کنار پیامبر اسلام گرد آمده بودند، حضرت فرمود:

در میان دستگیره های ایمان کدام یک از همه محکم تر است؟ یکی از اصحاب: نماز.

پیامبر صلی الله علیه و آله : نه.

دومی: زکات.

پیامبر صلی الله علیه و آله : نه.

سومی: روزه.

پیامبر صلی الله علیه و آله : نه.

چهارمی: حج و عمره.

پیامبر صلی الله علیه و آله : نه.

پنجمی: جهاد.

پیامبر صلی الله علیه و آله : نه.

عاقبت جواب های اصحاب مورد قبول واقع نشد، خود آن حضرت فرمود: همه ی این ها که گفتید کارهای خوب و بزرگی است، ولی هیچکدام از اینها آنچه مورد نظر من بود نیست. بلی، محکم ترین دستگیره های ایمان: الحب فی الله و البغض فی الله:

دوستی برای خدا و دشمنی برای خدا است. (۱)

ص: ۲۱

۳- مسئولیت در خانواده

هنگامی که این آیه نازل شد: یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا (۱): ای کسانی که ایمان آورده اید، خود و خانواده ی خویش را از آتش دوزخ نجات دهید.

مردی از مسلمانان با شنیدن این آیه شریفه چنان بی طاقت شد که نتوانست سر پا بایستد، روی زمین نشست و به شدت گریست و گفت:

من قدرت و توانایی از اینکه خود را از آتش نجات دهم ندارم، چگونه می توانم از عهده ی این تکلیف سنگین برآیم و خانواده ی خود را از آتش جهنم حفظ و نگهداری کنم؟ رسول خدا متوجه او شد، و فرمود:

حسبک آن تأمرهم بما تأمر به نفسک و تنهاهم بما تنهی عنه نفسک: همین مقدار برای تو کافی است که خانواده ی خود را امر کنی به کارهای نیک که خود موظف به انجام آن هستی و نهی کنی از کارهای زشت که خود باید آنها را ترک کنی. (۲)

ص: ۲۲

۱- تحریم ۶/

۲- ب: ج ۱۰۰، ص ۹۲.

پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله می فرماید:

بهشت در طول سال یک بار خود را برای ورود به ماه رمضان آماده میکند.

در شب اول بادی از جانب عرش الهی می وزد که به آن مثیره (برانگیزاننده) می گویند این باد برگ های درختان بهشتی را به هم می زند، حلقه های درها را به حرکت درمی آورد و از بهم خوردن برگ ها و حلقه ی درها آهنگی ایجاد می گردد که هیچ شنوندهای بهتر از آن را نشنیده، با این آهنگ حوریان بهشتی از اقامتگاهشان بیرون می آیند تا مؤمنان را ببینند. آن وقت صدا می زنند که آیا خواستگاری هست که خداوند ما را به تزویج او در آورد؟

پس از آن به رضوان می گویند:

رضوان! امشب چه شبی است؟

و او هم با کمال احترام می گوید:

ای زیبا چهره گان! این اولین شب ماه رمضان است که درهای بهشت به روی روزه داران باز می گردد.

خداوند به رضوان، دربان بهشت، فرمان می دهد، درهای بهشت را باز کن.

و به مالک، دربان جهنم، فرمان می دهد درهای جهنم را بر روی روزه داران امت محمدی ببند. و ای جبرئیل به زمین نازل شو، شیطان ها و پیروانشان را در غل و زنجیر کن تا روزه داران امت محمد را فاسد نکنند. (۱)

۵- سرآمد گرفتاری ها

پیامبر اسلام می فرماید: سرآمد دردها سه چیز است:

۱- پادشاهی که اگر نیکی کنی تشکر نمی کند و اگر بدی کنی نمی بخشد.

۲- همسایه ای که با چشمانش تو را زیر نظر دارد و با قلبش در حق تو ستم میکند، ظاهر و باطنش با تو یکسان نیست.

۳- همسری که اگر در نزدش باشی دیدار او چشم روشنی ندارد آنگاه که در کنارش نیستی خاطر جمع از رفتارش نمی باشی.

(۲)

ص: ۲۴

۱- ب: ج ۹۶، ص ۳۳۸.

۲- ب: ج ۷۷، ص ۱۲۲.

رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید:

شب قدر که فرا می رسد خداوند فرمان می دهد جبرئیل با گروهی از فرشتگان به زمین فرود می آیند.

جبرئیل فرشتگان را به سراسر جهان می فرستد، آنان به هر کس که در حال دعا و نماز هست سلام می کنند و دعای او را آمین می گویند تا طلوع صبح. پس از آن جبرئیل به فرشتگان دستور می دهد به آسمانها بازگردند. فرشتگان از جبرئیل می پرسند:

ما صنع الله تعالی فی حوائج المؤمنین؟: خداوند با خواسته های مؤمنین چه کرد؟ جبرئیل پاسخ می دهد: خداوند قطعا در شب قدر به آن ها با نظر رحمت نگاه می کند و گناهانشان را می بخشد و همه را مورد لطف خویش قرار می دهد جز چهار دسته را ۱ - مدمن الخمر: آن که پیوسته شرابخوار است.

۲ - العاق الوالدین : کسی که عاق پدر و مادر است.

۳ - القاطع الرحم: آن که قطع کننده خویشاوندی است.

ص: ۲۵

۴- المشاهن: و کسی که دل او پر از کینه و عداوت است. (۱)

۷- سه روز گرسنه در سنگر

در جنگ خندق که مدینه در محاصره بود، هر کس به اندازه ی توان خود، جنگ را پشتیبانی می کرد. زهرای مرضیه نیز نان می پخت و قسمتی از نیازمندی های مجاهدان را تأمین می نمود.

در یکی از روزها که برای فرزندان خود نانی تازه آماده کرده بود، نتوانست بدون پدر از آن استفاده کند، از این رو، به خط مقدم جبه نزد پدر شتافت و گفت:

پدرجان! قرص نانی پخته ام، دلم آرام نگرفت که بدون شما میل کنم، قسمتی از آن را برای شما آورده ام.

پیامبر نگاه مهربانش را به دخترش دوخت و آنگاه با صدایی آرام و خسته گفت: أما إنه أول طعام دخل فم أبيك منذ ثلاث: این اولین غذایی است که پس از سه روز، پدرت برده‌ان می گذارد (۲)

ص: ۲۶

۱- ب: ج ۹۶، ص ۳۳۸.

۲- ج ۲۰ ص ۲۴۶

جمعی از اصحاب در محضر رسول خدا بودند، حضرت فرمود:

می خواهید کسل ترین، دزدترین، بخیل ترین، ظالم ترین و عاجز ترین مردم را به شما نشان دهم؟ اصحاب: بلی یا رسول الله! فرمود:

۱- کسل ترین مردم کسی است که از صحت و سلامت برخوردار است ولی در اوقات بیکاری با لب و زبانش ذکر خدا نمی گوید.

۲- دزد ترین انسان کسی است که از نمازش می‌کاهد، چنین نمازی همانند لباس کهنه در هم پیچیده به صورتش زده می شود.

۳- بخیل ترین آدم کسی است که گذرش بر مسلمانی می افتد ولی به او سلام نمی کند.

۴- ظالم ترین مردم کسی است که نام من در نزد او برده می شود، ولی بر من صلوات نمی فرستد.

۵- و عاجز ترین انسان کسی است که از دعا در مانده باشد. (۱)

ص: ۲۷

روزی یاران در محضر پیامبر صلی الله علیه وآله گرد آمده بودند. حضرت به آنان فرمود :

شما شش چیز را برای من عهده دار شوید، تا من بهشت را برای شما عهده دار شوم :

۱- هنگامی که سخن می گوئید هرگز دروغ نگوئید.

۲- وقت کسی را وعده دادید خلاف وعده نکنید.

۳- هر امانتی پذیرفتید خیانت نکنید.

۴- چشمان خود را برهم نهدید و نگاه از حرام بردارید.

۵- دامن عفت خویش را از حرام حفظ کنید، عمل زشت انجام ندهید.

۶- دست و زبان خود را از آزار مردم بازدارید. (۱)

ص: ۲۸

۱۰- اولین فرشته ای که وارد قبر مردگان می شود

یکی از صحابه ی پیامبر صلی الله علیه وآله به نام عبدالله بن سلام می گوید:

از رسول خدا صلی الله علیه وآله پرسیدم کدام ملک پیش از نکیر و منکر وارد قبر مرده می شود؟

فرمود: پسر سلام! اولین ملک که وارد قبر میت می شود، سیمایش مانند خورشید می درخشد، اسم او رومان است، هنگامی که وارد قبر شد، مرده زنده شده می نشیند.

ملک به او می گوید:

اُکتب ما عملت: بنویس هر کار خوب و بدی را که انجام داده ای.

مرده: با چه بنویسم؟ من که قلم و جوهر ندارم.

- انگشت قلم و آب دهانت جوهر تو، اکنون بنویس.

- به چه چیز بنویسم؟ دفتر و کاغذ ندارم.

- کفنت کاغذ تو، زود باش بنویس.

قطعه ی از کفنتش را بر می دارد، آنچه از کارهای نیک انجام داده می نویسد و از نوشتن کارهای زشت حیا می کند.

- بنویس.

- خجالت میکشم.

ص: ۲۹

- یا خاطی أفلا- کنت تستحی خالقک: ای خطا کار آیا آنگاه که این اعمال زشت را در دنیا انجام می دادی از پروردگارت خجالت نمی کشیدی؟ اینک از نوشتنش خجالت میکشی؟ تو دروغ میگویی، زودباش بنویس.

آنگاه همه ی آنچه را که در دنیا از کارهای نیک و بد انجام داده می نویسد و سپس ملک دستور می دهد: بیچ و مهر بزن. مرده: مهر همراهم نیست، مهر ندارم.

ملک: با ناخت مهر کن و برگردنت حلقه وار بیانداز و تا روز قیامت همراه تو خواهد بود. چنانچه خداوند می فرماید:

و کل إنسان الزمناه طائره فی عنقه...^(۱): ما اعمال نیک و بد هر انسانی را طوق گردن او ساختیم ...

پس از آن نکیر و منکر داخل قبر می شوند.^(۲)

ص: ۳۰

۱- اسراء ۱۳/

۲- ب: ج ۵۹، ص ۲۳۴.

۱۱- اعجازی از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله

عرب بیابانی آهوئی را شکار کرده بود، و طنابی به گردنش انداخته به سوی شهر مدینه می آورد. رسول خدا برای انجام کاری در بیرون مدینه بود ناگهان صدایی شنید که می گوید:

یا رسول الله!

پیغمبر صلی الله علیه و آله به اطراف نگاه کرد کسی را ندید، بار دوم همان صدا را شنید. حضرت متوجه شد عربی آهوئی را با طناب بسته به سوی شهر می برد و این صدا از آن آهو است. رسول خدا به آهو نزدیک شد و فرمود: چه حاجت داری؟

آهو: من در این کوه دو بچه شیرخواردارم، بفرمایید این مرد مرا آزاد کند تا بروم آنها را شیر بدهم و برگردم.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: حتما بر میگردی؟ آهو قول حتمی داد که برگردد.

رسول خدایا شکارچی درباره ی آزادی آهو صحبت کرد.

شکارچی آهو را آزاد نمود، آهو رفت و پس از ساعتی برگشت.

همین قضیه سبب شد که عرب شکارچی از خواب غفلت بیدار گردید، و به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کرد:

هر دستوری بفرمایید من اطاعت میکنم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

این آهو را آزاد کن. شکارچی آهو را آزاد کرد، آهو در حالی که به سوی صحرا می دوید می گفت:

اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله: گواهی میدهم که معبودی جز خدای یکتا نیست و تو (ای محمد) پیامبر خدا هستی
(۱).

ص: ۳۲

۱- ب: ج ۶۵، ص ۸۹.

۱۲- نصیحت های گرانبها

رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگام اعزام سپاه به جنگ موته، لشکر را تا محلی بدرقه کرد و در آنجا دستوراتی را داد و فرمود:

۱- به نام خدا بجنگید و دشمنان خدا و مسلمانان را بکشید.

۲- گروهی را در سرزمین شام خواهید دید که از مردم کناره گرفته و در صومعه ها مشغول عبادتند، متعرض آنان نباشید.

۳- گروه دیگری را می بینید که شیطان در سرهایشان برای خود لانه ساخته، سرهای این گروه را از تن جدا کنید.

۴- هرگز زنان و کودکان شیر خوار و پیر مردان از کار افتاده را نکشید.

۵- درختان را قطع نکنید.

۶- و ساختمان ها را ویران نسازید.

پس از دستورات پیامبر، سپاه اسلام به سوی جبه حرکت نمود.

در این وقت، عبدالله بن رواحه، که از فرماندهان لشکر بود، خواست با پیغمبر صلی الله علیه و آله وداع کند، عرض کرد:

یا رسول الله! مرا موعظه ای فرما که همواره به یاد داشته باشم.

حضرت فرمود:

ص: ۳۳

عبدالله! تو فردا وارد سرزمینی خواهی شد که در آنجا خدا را کمتر سجده می کنند. فأكثر السجود: تو بیشتر سجده کن و نماز را پیادار (هرگز هم رنگ جماعت مباش).

۲- و اذکر الله: خدا را همیشه به یاد داشته باش و ذکر خدا کن که این کار تو را در رسیدن به خواسته ات (پیروزی بر دشمن) یاری می کند.

عبدالله خواست حرکت کند گفت:

یا رسول الله! این نصیحت ها دو تا شد، خدا یکی است و فرد را دوست می دارد، نصیحت سومی را نیز بفرمایید.

۳- ای پسر رواح! هرگز در انجام کار خیر ناتوان مباش. إن أسأت عشرأ أن تحسن واحده: اگر ده گناه انجام دادی حداقل یک عمل خیر هم در کنارش بجا بیاور تا گناهانت بیشتر از ثوابت نباشد.

عبدالله گفت: یا رسول الله! این نصیحت ها برایم کافی است.

آنگاه به سوی جبه حرکت کرد و شهید شد. (۱)

آری انسان نباید کاری کند که گناهایش بیشتر از ثوابش گردد. با اینکه برای یک عمل نیک ده ثواب، ولی هر گناهی فقط یک گناه نوشته می شود. امام سجاد علیه السلام می فرماید:

وای بر آن کس که یگان او بر دهگانش افزون گردد.

ص: ۳۴

مسلمانان در محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله اجتماع کرده بودند، حضرت در ضمن سخنرانی فرمود:

ألا إختبرکم بشرارکم: آیا مایلید از بدترین انسان به شما خبر دهم؟

گفتند: بلی! یا رسول الله خبر بده.

پیامبر: آن کس که خیرش به دیگران نرسد، غلامش (زیردستش) را بزند، و همیشه علاقه داشته باشد تنها غذا بخورد، مبادا کسی در کنار سفره ی طعام او بنشیند.

حاضران می پنداشتند، از این شخص بدتر کسی نیست.

حضرت فرمود:

از این بدتر هم هست، می خواهید او را معرفی کنم؟

اصحاب: بلی یا رسول الله! معرفی فرما.

پیامبر: بدتر از او، کسی است که مردم نه امیدی به خیرش دارند و نه از شرش در امانند.

اصحاب گمان کردند خداوند بدتر از چنین فرد، کسی را نیافریده است.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: می خواهید از این بدتر را به شما نشان دهم؟

اصحاب: بلی یا رسول الله نشان بده.

پیامبر: آدمی که بسیار فحش دهد، لعن و نفرین کند و ناسزا گوید. هرگاه از مسلمانان نزد او نام برده شود، از بدگویی او کوتاهی نکند و هر کس نام او را بشنود، لعن و نفرینش کند. (۱)

۱۴-کناره گیری از علماء صالح

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

زمانی خواهد رسید که مردم از علماء فرار می کنند، آن چنان که گوسفندان از گرگ فرار می کنند. در آن وقت خداوند مردم را به سه بلا گرفتار خواهد کرد

۱- برکت از اموالشان برداشته می شود.

۲- خداوند بر آن ها سلطان و حاکم ستمگر مسلط می کند.

۳- بدون ایمان از دنیا می روند. (۲)

ص: ۳۶

۱- ب: ۷۲، ص ۱۰۷

۲- ب: ۲۲، ص ۴۵۳.

یکی از همسران پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می گوید:

شبی، رسول خدا در منزل من بود، به آرامی از رختخواب من بیرون آمد، من گمان بردم که حضرت به منزل یکی دیگر از همسران خود رفت، ناگاه دیدم بر روی زمین به سجده افتاده و آنچنان به زمین چسبیده بود که گویی جامه ای بر روی زمین افتاده است. به آن حضرت نزدیک شدم، در سجده اش می گفت:

أضحت اليك فقيراً، خائفاً، مستجيراً، فلا تبدل إسمي، ولا تغير جسمي، ولا تجهد بلایي، و اغفر لي.

سپس سر از سجده برداشت، بار دیگر به سجده رفت و گفت:

پروردگارا! جسم و جسدم در پیشگاهت به سجده افتاده، دل و قلبم به تو ایمان آورده، این دست های حاجت من است، با کارهایی که علیه خود انجام داده، ای پروردگار عظیمی که برای هر موضوع بزرگی به او امید هست بر من ببخش کار عظیم را، زیرا خطای بزرگ را نمی بخشد مگر پروردگار بزرگ.

سپس می گوید: دیدم پیامبر سر برداشت و مجدداً به سجده رفت و دعایی خواند، بعد از آن صورت خود را بر خاک نهاده و

می فرمود: عفت وجهی فی التراب و حق لی أن أسجد لك:

پروردگارا صورت خویش را در مقابل تو به خاک می مالم و سزاوار است برای من که در پیشگاهت سجده کنم.

آنگاه که مناجات حضرت تمام شد، تصمیم گرفت به منزل برگردد، من دوان دوان آمدم و به رختخواب رفتم و نفسم به شدت می زد. رسول خدا که متوجه نفس زدن من شد، فرمود:

چرا به این تندى نفس میزنى؟ گفتم: نزد شما بودم یا رسول الله.

فرمود: آیا میدانی امشب چه شبی است؟ اکنون نصف شب نیمه ی شعبان است که:

در آن، روزی ها تقسیم می شود.

عمرها نوشته می شود.

حاجیان خانه ی خدا ثبت نام می شوند.

ملائکان آسمان به سرزمین مکه نازل می شوند.

خداوند انسان ها را می بخشد، جز آنان که:

۱- مشرک اند.

۲- بد اخلاق اند.

۳- قاطع رحم اند.

شرابخوار و اصرار کنندگان بر گناهند. (۱)

ص: ۳۸

۱- ب: ج ۹۸، اقتباس و تلخیص از ص ۴۱۷ و ص ۴۱۸.

اباذر می گوید:

به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله عرض کردم: به من سفارشی فرما حضرت فرمود:

تو را سفارش میکنم پرهیزگار باش، پرهیزگاری سرآمد تمام کارهای نیک است.

عرض کردم: افزون فرما

فرمود: به پایین دست خود نگاه کن، به بالا دست خود ننگر، زیرا در این صورت در تنگنای نعمت قرار نمی گیری.

- یا رسول الله! اضافه فرما.

- پیوند با خویشاوندان کن، اگرچه آنان قطع صله ی رحم کنند.

- بیشتر فرما.

- تهی دستان و همنشینی با آنان را دوست بدار.

- اضافه فرما.

- حق را بگو اگرچه تلخ باشد.

- افزون فرما.

- در راه خدا از سرزنش کننده هراس نداشته باش.

سپس فرمود: بس است آدمی را از لحاظ عیب که در او سه خصلت باشد:

۱. عیب های مردم را بشناسد و از عیب خود بی خبر باشد.

۲. برای مردم بد بداند، عیبی را که در خودش باشد.

۳. همنشین خویش را بی جهت آزار دهد. (۱)

۱۷- ضمانت بهشت

مردی محضر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت:

یا رسول الله! من از تو خواهشی دارم.

حضرت فرمود:

هر چه خواهی بخواه.

- بهشت را از جانب خدا برای من به گردن بگیر، ضامن باش.

- بهشت را برای تو ضمانت می کنم، لیکن تو مرا با سجده های زیاد نماز یاری برسان. (۲)

ص: ۴۰

۱- ب: ج ۷۷، ص ۷۵.

۲- ب: ج ۸۵، ص ۱۶۴.

پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله یه لشگری را به جنگ قومی فرستاد، فرمانده سپاه، زید بن حارثه بود. لشکر فاتحانه برگشت، نزدیک مدینه که رسیدند، رسول خدا با اصحاب به استقبالشان آمد.

نگاه زید بن حارثه که به پیامبر افتاد از شتر پیاده شد، جلو آمد و دست و پای پیغمبر را بوسید. پس از آن عبدالله بن رواحه و آنگاه قیس بن عاصم دست و پای پیغمبر را بوسیدند. سپس سپاه اسلام در مقابل آن حضرت صف کشیده و درود و صلوات گفتند.

آنگاه حضرت فرمود:

جبرئیل آنچه را که در این جنگ اتفاق افتاده، برایم خبر داده است. اکنون شما برای برادران مسلمان خود بازگو کنید و من تصدیق کنم.

گفتند: یا رسول! ما که به دشمن نزدیک شدیم به ما خبر دادند آنها هزار نفر سرباز مسلح دارند و نمی دانستیم سه هزار نفر نیز در شهر سنگر گرفته اند. و ما دو هزار نفر بودیم. سربازان دشمن به شهر خود بازگشتند، گفتیم شکست هزار نفر سرباز کاری ندارد، شب را استراحت کنیم، فردا تار و مارشان می نماییم. لذا

همه ی سربازان ما در بیرون شهر به خواب رفتند، جز ما چهار نفر (فرماندهان) بیدار بودیم :

۱- زیدبن حارثه در گوشه ای مشغول نماز و قرائت قرآن بود.

۲- عبدالله بن رواحه در جانب دیگر نماز می خواند و قرآن تلاوت می نمود.

۳- قیس بن عاصم در گوشه ی دیگر مشغول قرائت قرآن و نماز بود.

۴- قتاده بن ثعبان نیز در طرف دیگر قرآن تلاوت می کرد و نماز می خواند.

ناگهان در نیمه شب، سپاه چهار هزار نفری بر ما حمله کردند و ما در تاریکی محض، زیر ضربات سنگین تیر و شمشیر و نیزه ی دشمن قرار گرفتیم و سمت و سوی حمله ی آنها را نمی دانستیم، چون به منطقه نا آگاه بودیم لذا کاملاً در دام دشمن افتادیم.

در همین غوغای سهمگین جنگ، یک مرتبه دیدیم، نوری همانند قطعه ای آتش، از دهان قیس بن عاصم آشکار شد.

و نوری مثل ستاره ی درخشان، از دهان قتاده بن ثعبان درخشید.

و نوری مانند ماه شب چهارده، از دهان عبدالله بن رواحه روشن شد.

و نوری هم مثل خورشید تابناک، از دهان زید بن حارثه پرتو

افکند.

این چهار نور میدان جنگ را همانند روز، روشن نمود. و عجیب اینکه صحنه ی جنگ برای ما روشن و برای دشمن تاریک گشت، ما آنها را کاملاً می دیدیم و آنان ما را نمی دیدند.

آنها را محاصره کردیم عده ای را کشتیم و عده ای را اسیر نمودیم.

یا رسول الله! چیزی شگفت انگیزتر از نورهایی که از دهان این چهار نفر پرتو افکن بود، ندیده ایم، از یک طرف میدان جنگ را برای ما روشن کرد و از سوی دیگر بر دشمن تاریک ساخت.

۱۹- عکس العملها

رسول خدا فرمود: شما دو هزار نفر بودید؟

گفتند: آری.

- چه طور شد نور از دهان شما چهار نفر خارج شد و دیگران چنین نشدند؟

عرض کردند: نمی دانیم!

فرمود: اینها نتیجه ی اعمالشان بود که قبل از حرکت به سوی جبهه ی جنگ انجام دادند.

- آن اعمال کدامند تا ما نیز انجام دهیم؟

ص: ۴۳

- نوردهان قیس بن عاصم، به خاطر این بود که او امر به معروف و نهی از منکر می کرد و مردم را به کارهای نیک دعوت می نمود و از کارهای زشت باز می داشت.

و نور دهان قتاده بدان جهت بود که او پیش از حرکت به جبهه، بدهی های مردم را پرداخت و حق مردم را به صاحبانشان رساند.

واما عبدالله بن رواحه، او خدمتگذار پدر و مادرش بود، در آن شب که می خواست فردایش به جنگ برود، پدر و مادرش گفتند:

فرزند عزیز! ما شما را دوست داریم و به تو علاقه مندیم، با وجود تو در خانه راحت بودیم، ولی بعد از شما ما در خانه مشکل خواهیم داشت، چون همسرتان رفتارش با ما خوب نیست، ما را اذیت می کند.

عبدالله گفت: چرا تابحال به من نگفتید؟

گفتند: چون با ما بودی چندان نگران نبودیم، اکنون که به جبهه می روی می ترسیم در نبود تو بیشتر اذیت کند.

عبدالله گفت: اگر می دانستم چنین است، طلاقش می دادم، اکنون که متوجه ام او را بیرونش میکنم تا شما در امان باشید. و نتیجه این عمل همان نوری بود که در آن شب ازدهان عبدالله بن رواحه پرتو افکند.

و اما زید بن حارثه، او انسان بسیار شریف و محترم و موقعیت شناس است. روزی یکی از منافقین می خواست بین او، و

علی علیه السلام را تیره سازد، گفت: آفرین بر تو! به مقامی رسیده ای که در خاندان پیغمبر کسی در مقام و منزلت تو نیست.

در پاسخ او گفت:

از خدا بترس و حرفی بیهوده نگو. و بیش از آنچه هستم تعریفم نکن. اگر عقیده ات همین است، تو مسلمان نیستی و کافری.

درست است نزد رسول خدا جایگاه خوبی داشتم، به من فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله می گفتند ولی هنگامی که حسن و حسین به دنیا آمدند، من خوش نداشتم مرا با حسن و حسین که هر دو فرزندان رسول خدا بودند، برابر بدانند به من نیز فرزند پیامبر گویند. لذا اعلان کردم از این پس به من زید پسر حارثه گویند. نه زید پسر پیغمبر.

پس از آن، به من برادر رسول الله گفتند. هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را به برادری انتخاب کرد. میل نداشتم به من نیز برادر پیغمبر صلی الله علیه و آله بگویند برابر علی علیه السلام بدانند، از این رو گفتم: به من غلام پیامبر بگویند نه برادر آن حضرت.

این تواضع و خود کم بینی بود، که در آن شب تاریک، مانند نورخورشید از دهان زید درخشید. (۱)

ص: ۴۵

۱- با تلخیص در ب: ج ۲۲، ص ۷۹. زید بن حارثه کودکی بود که او را دزدیدند و به نام غلام به حضرت خدیجه فروختند و خدیجه نیز او را به پیامبر گرامی بخشید، پدر زید آمد او را به خانه خود برد، حاضر نشد پدرش او را از فرزند بودن اخراج نمود و رسول خدا او را به فرزندی پذیرفت بدینجهت او را فرزند پیامبر می گفتند.

ابولهب با آنکه عموی پیامبر صلی الله علیه و آله بود و می بایست همچون حمزه یار و یاور آن حضرت باشد، نه تنها کمک کار پیامبر صلی الله علیه و آله نبود بلکه تا آخرین لحظه دست از آزار و اذیت آن حضرت برنداشت. در این زمینه حکایتی را بشنوید.

مردم بازار ذی المجاز مشغول خرید و فروش بودند، سال های آغاز رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله بود، آن حضرت در حالی که روپوش سرخ رنگ بر دوش داشت وارد بازار شد، و فرمود: قولوا لا اله الا الله تفلحوا: ای مردم! بگویید خدایی جز خدای یکتا نیست تا رستگار شوید.

در همان لحظه ابولهب پشت سر آن پیامبر حرکت می کرد و با سنگ به پای رسول خدا صلی الله علیه و آله می زد به طوری که بر اثر سنگ پای مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله پر از خون شده بود و ابولهب با صدای بلند فریاد می زد:

ای مردم! از سخن او (محمد) پیروی نکنید، فانه کذاب: زیرا او دروغگو است. (۱)

ص: ۴۶

۲۱- وصیتهای پیامبر صلی الله علیه و آله

مردی محضر رسول خدا رسید و عرض کرد:

یا رسول الله! مرا وصیتی بفرما.

حضرت فرمود:

هرگز به کسی بی جهت خشم مگیر.

مرد: بیش از این بفرما.

- هر چه برای خود می پسندی همان را برای دیگران پسند.

- زیادتر بفرما.

- هرگز به کسی دشنام مده که نتیجه اش دشمنی است.

- افزون بفرما.

- از نیکی به اهلش خودداری مکن.

- بیشتر بفرما.

- مردم را دوست مدار تا تو را دوست مدارند.

- زیادتر بفرما.

- با برادرانت با چهره ی باز دیدن کن، از بی تابی پرهیز کن که بی تابی مانع بهره ی تو از دنیا و آخرت می شود. (۱)

ص: ۴۷

۲۲- رابطه ی تنگاتنگ امامان علیه السلام با شیعیان

ژمیله، یکی از ارادتمندان امیر المؤمنین علی علیه السلام میگوید:

مدتی مریض بودم، نمی توانستم در نماز جماعت علی علیه السلام شرکت کنم، روزی جمعه حال کمی بهتر شد، با خود گفتم:

چه خوب است امروز بروم نماز را با حضرت بخوانم، وضو گرفتم و به مسجد رفتم، علی علیه السلام برای ایراد خطبه به منبر رفت، در بین خطبه حالم دگرگون شد و لرزه بر اندامم افتاد.

علی علیه السلام پس از خطبه نماز خواند و به خانه برگشت، من نیز به دنبال آن حضرت راه افتادم، وارد منزل شد، من هم وارد شدم.

حضرت رو به من کرد و فرمود:

زمیله! در وسط خطبه چه شد که یک مرتبه حالت بد شد؟ عرض کردم: مدتی مریض بودم امروز حال کمی خوب شد، دلم خواست نماز را با شما بخوانم، به مسجد آمدم، در بین خطبه حالم بهم خورد و ناراحت شدم.

فرمود: زمیله! تو که مریض شدی مریضی ات در من اثر کرد، لیس مؤمن یفرض إلا مرضنا بمرضه، ولا یحزن إلا حزنا بحزنه و لا یدعوا إلا أمانا لدعائه و لایسکت إلا دعونا له: ، هر شیعه که مریض

می شود، ما نیز مریض می شویم، هرگاه غمگین می شود ما نیز غمگین می شویم، هنگامی که دعا می کند ما آمین می گوئیم، و ساکت که می شود ما دعایشان می کنیم.

گفتم: آقا جان! فدایت شوم! این حال فقط برای ماست که اکنون در محضر شاه هستیم یا برای همه ی دوستان است؟ فرمود: برای همه ی دوستان چنین هستیم.

لیس یعیب عنا مؤمن فی شرق الأَرْض و لا فی غیرها: هیچ مؤمن در شرق و جای دیگر این عالم نیست، مگر اینکه ما از حال او باخبریم (۱) وقتی مریض می شود ما نیز مریض می شویم، و به اندوهش اندوهناکیم، و به حزنش محزونیم.

ص: ۴۹

۱-ب: ج ۲۶، ص ۱۴۰.

۲۳- گفتگوی امام علی علیه السلام با برزخیان

حضرت علی علیه السلام از جنگ صفین بر می گشت، به قبرستان پشت دروازه ی کوفه رسید. خطاب به مردگان کرد و فرمود: (۱) ای خفتگان در دیار وحشت انگیز و محله های خاکی، بی آب و گیاه و گورهای تاریک!

ای خاک نشینان، ای غریبان، ای تنهایان، وای وحشت زدگان! انتم لنا فرط... شما پیشرو ما هستید و ما در پی شما روانیم و به همین زودی به شما خواهیم رسید.

اگر از خبرهای دنیا پرسید، به شما می گویم:

در خانه هایتان دیگران نشسته اند و همسرانتان با دیگران ازدواج کرده اند و اموالتان بین ورث تقسیم شده، این خبری است که ما داریم. اکنون شما از آن دنیا بگویید، شما چه خبر دارید؟

آنگاه به اصحاب رو کرد و فرمود:

اگر این مردگان اجازه ی سخن گفتن داشتند، به شما می گفتند:

أن خیر الزاد التقوی: که بهترین توشه در سفر آخرت پرهیزگاری است. (۲)

ص: ۵۰

۱- یا أهل الدیار الموحشه و المحال المقفره و القبور المظلمه یا أهل التربه یا أهل الغربه یا أهل الوحده یا أهل الوحشه

۲- ب ج ۳۲، ص ۶۱۹، و همان: ج ۸۲، ص ۱۸۰.

۲۴- رفتار مهر آمیز با دشمن خطرناک

در جنگ صفین، لشکر برآب فرات مسلط شد. فرماندهان سپاه شام گفتند: آب را به روی لشکریان علی بیندید، آنان را با تشنگی بکشید همچنان که عثمان را تشنه کشتند.

علی علیه السلام از آنان خواست محلی را آزاد کنند تا لشکر ایشان نیز از آب استفاده کنند.

گفتند: اجازه نمی دهیم حتی قطره ای از آب بردارید باید همانند عثمان تشنه بمیرید.

علی علیه السلام وضع را دشواردید، سر سختی معاویه و لشگریانش را مشاهده کرد. احساس نمود با کمترین مسامحه لشکر از تشنگی با مرگ روبرو خواهند شد. با یک حمله شدید لشکر معاویه را از اطراف فرات پراکنده کرد و سپاه آن حضرت در جای لشکر معاویه مستقر گردید. سپاه معاویه در موقعیتی قرار گرفتند که آب به کلی در اختیارشان نبود.

یاران علی گفتند:

همان طور که آن ها راه آب را بستند، ما هم آب را به روی آنان بیندیم و نگذاریم یک قطره آب بیاشامند و با سلاح تشنگی که

برنده تر از هر سلاحی است ایشان را نابود سازیم که دیگر نیاز به جنگ نباشد.

حضرت فرمود:

لا- والله لا- أكافيهم بمثل ما فعلهم: به خدا قسم! من نمی کنم آنچه را آن ها کردند. یک طرف نهر را آزاد بگذارید تا آب بردارند، شمشیرهای آب دار، ما را بی نیاز می کند نسبت به جلوگیری کردن از آب آشامیدنی. (۱)

۲۵- ضوابط، نه روابط

عبدالله بن جعفر، برادر زاده و داماد علی علیه السلام در عصر خلافت آن حضرت تنگ دست شده بود، خدمت علی ما آمد و عرض کرد:

سزاوار است دستور فرمایید که به اندازه ی گذران روزمره زندگی به من کمک مالی شود، به خدا سوگند! برای تأمین زندگی ام چیزی ندارم جز اینکه مرکب خود را بفروشم.

حضرت فرمود:

نه، چیزی برای مخارج تو نزد من نیست، مگر اینکه آن تأمر عمک آن یسرق فیعطیک : بر عمومی خود امر کنی که از بیت المال بدزدد و به تو بدهد. (۲)

ص: ۵۲

۱- ب: ج ۴۱، ص ۱۴۵.

۲- ب: ج ۴۱، ص ۱۳۷.

در جنگ صفین دو نفر از اصحاب شجاع و با وفای حضرت علی علیه السلام به نام حجر بن عدی و عمرو بن حمق به مردم شام لعن و ناسزا می گفتند:

این خبر به علی علیه السلام رسید. حضرت آنها را احضار نمود و فرمود: زبان خود را کنترل کنید و از دشنام گویی پرهیز نمایید.

- مگر ما برحق نیستیم و پیروان معاویه بر باطل نیستند؟ .

آری، ما برحق آن ها بر باطلند.

- پس چرا اجازه نمیدهی ما به آنان دشنام بگوییم؟

- من خوش ندارم که شما فحش دهنده و ناسزاگو شناخته شوید.

بلکه مناسب است به جای فحش و ناسزا، کارهای زشت آنها را فاش کنید و بگویید روش آن ها چنین و چنان است و کارهایشان، این گونه و آن گونه است و به جای لعن و دشنام بگویید:

خدایا خون های آن ها و خون های ما را حفظ کن و بین ما و آنان صلح و سازش برقرار فرما، و آنان را از گمراهی هدایت فرما تا نادانشان حق را بشناسند و از انحراف و کج روی دست بکشند.

انتخاب چنین روش را من بیشتر دوست دارم و برای شما نیز

بهرتر است. آن دو بار پاکباز گفتند: یا امیرالمؤمنین نصیحت شما را از جان و دل می پذیریم و شیوه ی تو را روش خود می سازیم. (۱) چقدر زیباست همه پیروان آن امام بزرگوار این شیوه را روش خود سازند و از فحش و ناسزا و حرف های رکیک حتی به دشمنان پرهیزند و زبان خویش را پاک نگه دارند.

۲۷- علی علیه السلام و یادگیری اذان و اقامه

هنگامی که جبرئیل اذان و اقامه را بر رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد، آن حضرت سر مبارکش را در دامن علی علیه السلام گذاشته و به خواب رفته بود.

جبرئیل اذان و اقامه گفت.

پیغمبر صلی الله علیه و آله که از خواب بیدار شد فرمود:

یا علی! آیا آنچه را که من شنیدم تو هم شنیدی؟

- بلی شنیدم.

- حفظ کردی؟

- بلی حفظ کردم.

- بلال را بخواه و اذان و اقامه را به او بیاموز.

علی علیه السلام او را احضار کرد و اذان و اقامه را به او آموخت. (۲)

ص: ۵۴

۱- ب: ج ۳۲، ص ۳۹۹

۲- ب ج ۴۰، ص ۶۲.

پس از ضربت خوردن علی علیه السلام مردم در اطراف منزل آن حضرت گردآمدند، در میان آنها اصبح بن نباته یار وفادار علی علیه السلام نیز بود، همه پریشان و گریان، در انتظار کیفر این ملجم بودند.

امام حسن علیه السلام فرمود:

ای مردم! طبق فرموده ی پدرم، کار به بعد موکول شد همه بروند.

اصبح بن نبات می گوید:

همه رفتند ولی من ماندم و به امام حسن علیه السلام عرض کردم دوست دارم با امیر مؤمنان دیدار کنم و از او حدیثی بشنوم، برای من اجازه بگیر.

امام حسن علیه السلام اجازه گرفت و فرمود: داخل شو، من وارد شدم و دیدم علی علیه السلام دستمال زرد رنگی بر سر بسته ولی زردی رنگش از زردی دستمال بیشتر بوده و بر اثر ضربتی که بر سرش وارد آمده بود پیوسته از این پهلو به آن پهلو میشد.

فرمود: ای اصبح! مگر سخن حسن را که از طرف من گفت

نشیدی؟

عرض کردم: آری شنیدم یا امیرالمؤمنین! ولی شما را در حالی دیدم و دوست داشتم که باردیگر شما را بینم و حدیثی از شما بشنوم.

فرمود: بنشین! پس از امروز حدیثی از من نخواهی شنید.

آنگاه حضرت حدیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله برایم نقل کرد، پس از نقل حدیث از شدت درد بی حال شد و کمی بعد به حال آمد و فرمود:

ای اصبع! هنور نشسته ای؟

گفتم: آری، ای سرور من

فرمود: حدیث دیگری برای تو بگویم؟

- بلی، بفرماید.

- ای اصبع! روزی پیامبر خدا در یکی از کوچه های مدینه مرا دید، من غمگین بودم و آثار غم در چهره ام نمایان بود، فرمود:

یا ابا الحسن! تو را غمناک می بینم؟ آیا حدیثی برای تو نگویم که پس از آن هرگز غمگین نشوی؟

گفتم: بفرماید.

فرمود: روز قیامت که می شود، خداوند منبری نصب می کند که از تمام منبرهای پیامبران بلندتر است، سپس به من امر می کند که بر فراز آن روم و به تو دستور می دهد که بر همان منبر یک پله پایین تر از من قرار گیری، آنگاه دو فرشته را مأمور می کند که

ص: ۵۶

هر کدام پایین تر از تو بنشینند، وقتی که ما در منبر قرار گرفتیم تمام مردم از اولین تا آخرین حاضر می شوند.

سپس فرشته ای که یک پله پایین تر از توست ندا می کند و میگوید:

ای مردم! هر کس مرا می شناسد که نیازی به شناساندن نیست و هر کس که نمی شناسد من خود را به او می شناسانم:

من رضوان، خزانه دار بهشتیم. آگاه باشید خداوند از راه فضل و کرم و بزرگواری خود به من امر فرموده که کلیدهای بهشت را خدمت محمد صلی الله علیه و آله تقدیم کنم و محمد صلی الله علیه و آله دستور داده آن ها را به علی بن ابی طالب علیه السلام تسلیم کنم، شما گواه باشید که من مأموریت خود را انجام دادم، کلیدهای بهشت را به علی علیه السلام تحویل دادم.

سپس فرشته ای که یک پله از فرشته اول پایین تر است بر می خیزد و ندا می کند، به طوری که تمام اهل محشر صدای او را میشنوند، می گوید:

ای مردم! آن کس که مرا می شناسد که نیاز به معرفی ندارد و آنکس که نمی شناسد خو را به او معرفی میکنم: (من مالک، خزانه دار دو زخم. آگاه باشید که خداوند از راه فضل و کرم خود به من دستور داد که کلیدهای جهنم را به محمد صلی الله علیه و آله تسلیم کنم و محمد صلی الله علیه و آله به من فرمود که آنها را به علی علیه السلام بدهم.

شما شاهد باشید که من کلیدهای دوزخ را به علی علیه السلام تقدیم کردم.

آنگاه فرمود:

یا علی در این وقت تو گوشه لباس مرا و اهل بیت تو گوشه لباس های اهل بیت تو را در دست می گیرند.

علی علیه السلام فرمود:

سخن رسول خدا که به اینجا رسید من هر دو دستم را بهم زدم و گفتم:

یا رسول الله! آیا بعد از آن به بهشت می رویم؟ فرمود: آری، سوگند به خداوند کعبه.

اصبغ می گوید: این آخرین حدیثی بود که از علی علیه السلام شنیدم. (۱)

ص: ۵۸

۱- ب: ج: ۴۰، ص ۴۵.

مخالفان پس از مشورت و مذاکره گفتند: تا علی علیه السلام زنده است، ما به هدف نخواهیم رسید.

ابوبکر: چه کسی می تواند او را بکشد؟

عمر: خالد بن ولید.

خالد را احضار نموده گفتند:

نظر تو در مورد امر ما چیست؟

خالد: هر دستوری باشد انجام می دهم اگرچه کشتن علی علیه السلام باشد.

گفتند: جز کشتن علی علیه السلام منظوری نداریم.

ابوبکر: هنگام نماز صبح، شمشیر به دست در کنار علی بایست سلام نماز را که گفتم، او را گردن بزن! پس از این گفتگو از هم جدا شدند.

شب ابوبکر نخواهد و درباره ی کشتن علی علیه السلام و پیآمد خطرناک آن اندیشید و از گفته ی خود پشیمان شد.

فردا صبح به مسجد آمد و در صف جماعت به نماز ایستاد ولی از شدت نگرانی نمی دانست در نماز چه می گوید، خالد هم آمد

شمشیر به دست در کنار علی علیه السلام به نماز ایستاد.

ابوبکر چون تشهد را خواند قبل از سلام نماز با صدای بلند فریاد زد:

یا خالد؛ لا تفعل ما أمرتک..

خالد! آنچه به تو گفتم انجام نده، و گرنه تو را می کشم.

علی علیه السلام متوجه ماجرا شد و به سرعت از جا برخاست و یقه ی خالد را گرفت و محکم به زمین کوبید، روی سینه اش نشست و شمشیر را از دستش کشید و خواست او را بکشد. اهل مسجد جمع شدند هرچه خواستند خالد را از چنگ علی علیه السلام نجات دهند ممکن نشد. در آخر عباس عموی امام علی علیه السلام واسطه شد، خالد از چنگ آن حضرت رها گشت. (۱) در حدیث دیگر آمده است:

علی علیه السلام با دو انگشت گلوی خالد را چنان فشار داد که صدای زشت او از ته بلند شد و لباسش را آلوده نمود. (۲)

۳۰- خالد از جنایت خود می گوید

در ضمن یک حدیث طولانی خالد می گوید:

ص: ۶۰

۱- ب: ج ۲۸، ص ۳۰۵.

۲- ب: ج ۴۱، ص ۲۷۷.

وقتی تصمیم گرفتم علی را بکشم، حضرت از این قضیه با خیر شد و فرمود:

می خواهی مرا بکشی؟

گفتم: آری!

رنگش دگرگون شد و چشمانش به سرخی گرایید و فرمود:

يا بن اللحناء أمثلك يقدم علی مثلی: ای پسر ختنه نشده تو می خواهی مرا بکشی؟

آنگاه دستش را دراز کرد و مرا از روی اسب به زیر کشید.

هرچه کوشیدم خود را از چنگ او برهانم سودی نبخشید، مرا کشان کشان به آسیابی برد و میله ی آهنین آسیاب را خم کرد و مانند گردنبند به گردنم انداخت، یاران من از ترس، مانند چوب خشک و یا مانند کسی که عزرائیل را دیده باشد، ایستاده و توان حرکت نداشتند. حضرت را به خدا سوگند دادم، مرا رها نمود.

و به همان حالت نزد ابوبکر رفتم، او عده ای آهنگران را حاضر نمود، هرچه کوشیدند طوق آهنین را از گردنم بردارند سودی نبخشید. در آخر گفتند: علاج این کار ممکن نیست مگر اینکه طوق را با آتش سرخ کنیم و یا بدین حال بماند.

آهن در گردن خالد ماند و مردم وی را مسخره کرده و بر او میخندیدند.

مدتی گذشت، علی علیه السلام از سفر بازگشت، ابوبکر برای شفاعت

از خالد خدمت علی علیه السلام رسید، پس از خواهش و تمنای زیاد آن حضرت آهن را با دست مبارکش تکه تکه کرد و از گردن خالد بر داشت. (۱)

۳۱- قلبی پر از مهر و محبت

علی علیه السلام باغی داشت که درختانش را پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله کاشته بود و آن حضرت با دستان مبارکش آن را آبیاری کرده بود، همان باغ را به دوازده در هم فروخت و تمام پول ها را در راه خدا صدقه داد و به خانه برگشت، در این حال همسر گرامی اش، حضرت فاطمه سلام الله علیها به او گفت:

میدانی که چند روز است غذایی نخورده ایم و گرسنگی می کشیم و فکر می کنم تو نیز همانند ما گرسنه ای، پس چرا چیزی از آن همه پول برایمان نگه نداشتی؟!

حضرت فرمود:

منعنی من ذالك وجوه اشفت أن أرى عليها في السؤال:

دلم به حال افرادی که مبادا در اثر گدایی به ذلت و خواری بیفتند سوخت، به همین خاطر چیزی به خانه نیاوردم. (۲)

ص: ۶۲

۱- ب: ج ۴۱، ص ۲۷۷.

۲- ب: ج ۹۶، ص ۱۳۶.

نوف بکالی می گوید: حضرت علی علیه السلام به من فرمود:

ای نوف! ما از سرشتی پاک آفریده شده ایم و شیعیان ما از سرشت ما آفریده شده اند. هرگاه روز قیامت فرا رسد آنها به ما می پیوندند.

گفتم: یا امیرالمؤمنین! شیعه ی خود را برای ما توصیف کن.

حضرت از این که من نام شیعه ی او را آوردم گریست و سپس پاره ای از صفات شیعه را بیان نمود و فرمود: ای نوف! به خدا سوگند!

۱. شیعه ی من شکبیا و به خدا و دین آگاه است.

۲. به طاعت امر الهی مشغول است.

۳. در پرتوی محبت او ره می نوردند.

۴. فرسودگان عبادت و پا بر جای زمان زهدند.

۵. از شب زنده داری چهره هایی نحیف و لاغر دارند.

۶. چشمانشان از گریه فرو رفته است.

۷. لب هایشان از زیادی ذکر به خشکی گراییده است.

۸. شکم هایشان از گرسنگی (روزه داری) فرو رفته است.

۹. رنگ خدایی در سیمایشان هویدا و پارسایی در چهره شان پیدا است.

۱۰. چراغ های هر تاریکی هستند.

۱۱. و هر زشتی را همچون گل می آریند... اینها پاک ترین شیعیان من و ارجمند ترین برادران هستند. آه! چقدر مشتاق دیدار آنها می باشم. (۱)

۳۳- پرهیز از غرور و ذلت و خواری

بعد از جنگ صفین که بزرگ ترین جنگ دوران خلافت علی علیه السلام بود. حضرت در حالی که سوار بر مرکب بود به سوی کوفه بر می گشت. شخصی به نام حرب به دنبال او حرکت می کرد.

حضرت به او فرمود:

ارجع فان مشیتی مثلك مع مثلی فتنه للوالی و مذله للمؤمنین:

بازگرد زیرا که پیاده حرکت کردن شخصی مثل تو در رکاب مثل من باعث غرور و فتنه برای حاکم، و ذلت و خواری برای مؤمنان است. (۲)

ص: ۶۴

۱- ب: ج ۶۸، ص ۱۷۷.

۲- ب: ج ۷۵، ص ۳۵۷.

اصبغ بن نباته می گوید:

امیر مؤمنان علی علیه السلام به خلافت که رسید و مردم از او بیعت کردند، عمامه ی رسول خدا را بر سر گذاشت و عبای آن حضرت را به دوش انداخت و نعلین اش را به پانمود و شمشیر آن حضرت را به کمر بست. وارد مسجد شد و بر فراز منبر نشست و فرمود:

أيها الناس سلوني قبل أن تفقدوني: ای گروه مردم از من پرسید پیش از آنکه از میان شما رفته باشم، این سینه مخزن علم الهی است و این شیره ی دهان رسول خداست که به گلوی من فرو ریخته، از من پرسید که علم اولین و آخرین نزد من است...

مردی از دورترین نقطه ی مسجد برخاست، در حالی که عصا بردست داشت، از میان جمعیت خود را به آن حضرت رساند و عرض کرد:

یا امیرالمؤمنین! مرا به کاری راهنمایی کن که با انجام دادن آن، از آتش دوزخ نجات یابم.

حضرت فرمود: ای سؤال کننده! اول گوش کن، سپس بفهم، بعد

یقین و باور کن (۱).

دنیا بر سه پایه استوار است:

۱- دانشمند سخنوری که به علم خود عمل کند.

۲- توانگری که سخاوتمند باشد.

۳- فقیری که شکیبایی کند.

هرگاه دانشمند به علم خود عمل نکند و توانگر بخل ورزد، و فقیر صبر نکند، در اینجاست که افسوس درد آور باید خورد و آگاهان می فهمند که درچنین وقت دنیا به سوی کفرگام برمی دارد.

سپس فرمود: ای سؤال کننده در چنان زمان بسیاری از مساجد و گردهم آیی جماعت که نشان در کنار هم و دلشان از هم جداست، تو را نفرینند. (۲)

ص: ۶۶

۱- در حدیثی دیگر آمده است، ثم اعمل: سپس عمل کن. اشاره به اینکه یادگیری علم و دانش و بهره وری از آن، چهار مرحله دارد: ۱. گوش دادن. ۲. فهمیدن. ۳. باور کردن. ۴. و عمل کردن است.

۲- ب: ج ۱۰، ص ۱۱۹. با کمی تفاوت در همان: ج ۷، ص ۸.

در جنگ حندق هنگامی که علی علیه السلام عمرو بن عبدود را بر زمین انداخت در کشتن او شتاب نشان نداد، مسلمانانی که می خواستند هر چه زودتر وی کشته شود از درنگ حضرت ناراحت بودند و سخنانی درباره ی آن بزرگوار میگفتند.

حذیفه یمانی، از امام علیه السلام حمایت می کرد و پاسخ آنان را می داد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به حذیفه فرمود:

آرام باش، علی علیه السلام علت درنگ کردن خود را بیان خواهد کرد.

وقتی که علی علیه السلام سر عمرو بن عبدود را به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آورد حضرت فرمود:

یا علی! چرا در کشتن عمرو درنگ نمودی؟

عرض کرد: هنگامی که خواستم سرش را از بدن جداکنم دشنام داد و آب دهان به صورتم انداخت، خشمگین شدم، ترسیدم که اگر او را در آن حال بکشم به خاطر تسلی خاطر و رضایت نفس خودم خواهد بود. لذا درنگ کردم تا خشمم فرو نشست، آنگاه تنها در راه خدا سر او را از تن جدا کردم. (۱)

ص: ۶۷

عصر خلافت امیرمؤمنان علی علیه السلام بود که حضرت در مسجد اعظم کوفه در منبر برای مردم سخن می گفت .

ناگهان دیدند ازدهایی از طرف یکی از درهای مسجد وارد شد، مردم هجوم بردند که او را بکشند، امیر مؤمنان علیه السلام شخصی را فرستاد که مانع از کشتن ازدها شود.

ازدها همچنان سینه کشان تا پای منبر آمد. برخاست و روی دمش ایستاد و به امیر مؤمنان علیه السلام سلام کرد. حضرت اشاره کرد بنشین تا خطبه تمام گردد، پس از پایان خطبه حضرت فرمود: تو کیستی؟

ازدها گفت: من عمرو بن عثمان نماینده ی شما در میان جنیان هستم، پدرم از دنیا رفت و به من سفارش کرد به خدمت شما برسم و از دستورات شما آگاه شوم. اکنون نزد شما برای گرفتن دستورات آمده ام. هر امری فرمودید اطاعت می شود.

امیر مؤمنان علیه السلام فرمود:

تو را به تقوا و پرهیزگاری سفارش می کنم و اینکه بازگردی در میان جنیان جانشین پدرت باشی و تو را به عنوان نماینده ی

خودم در میان آنها منصوب می‌کنم.

عمرو بن عثمان برگشت و رفت طبق دستور امام در میان جنیان حکومت کرد.

جابر جعفی می‌گوید: این ماجرا را امام باقر علیه السلام نقل کرد، من به آن حضرت عرض کردم آیا عمرو بن عثمان نماینده ی علی، نزد شما هم می‌آید؟

حضرت فرمود: آری! (۱)

ص: ۶۹

۱- ب: ج ۳۹، ص ۱۶۳. با کمی اختلاف در ص ۲۴۹ و همان: ج ۶۳، ص ۶۶.

حبه عرنی می گوید:

من با نوف (۱) شبی در حیاط دارالاماره ی کوفه خوابیده بودیم.

اواخر شب بود ناگهان دیدیم علی آهسته از داخل قصر بیرون آمد، وحشت فوق العاده حضرت را فرا گرفته، قادر نبود تعادل خود را حفظ کند، دست خود را به دیوار نهاده، مانند افراد واله و حیران به آسمان نگاه می کند و آیات آخر سوره عمران را زمزمه می کند: ان فی الخلق السماوات و الارض و اختلاف الیل و النهار لآیات لا و الاالباب..(۲)

چنان غرق مضامین این آیات شده بود و تلاوت آن ها را تکرار میکرد از خود بی خود شده، گویا هوش از سرش پریده است.

حبه و نوف هر دو در بستر خویش آرامیده بودند و این منظره حیرت انگیز را نظاره می کردند. تا اینکه حضرت به بستر حبه نزدیک شد و فرمود: حبه خوابی یا بیداری؟

ص: ۷۰

۱- حبه عرنی و نوف، هر دو از اصحاب امیر مؤمنان هستند و ظاهراً برای نگهبانی از حضرت و بیت المال آنجا حضور داشتند.

۲- آیات آخر سوره عمران (۱۹۰-۱۹۵).

حبه: بیدارم یا امیرالمؤمنین! شما که با آن همه سوابق درخشان عبادت و پرهیزگاری، این گونه ترس از خدا داری، پس ما چه کنیم؟! وای به حال ما بیچارگان! اشک در چشمان حضرت موج زد و به شدت گریست. آنگاه فرمود:

ای حبه! همگی ما روزی در مقابل خداوند قرار می گیریم، باید پاسخگوی همه ی اعمالمان باشیم.

ای حبه! خداوند به من و تو از رگ گردن نزدیک تر است.

سپس به نوف فرمود: ای نوف خوابی؟

نوف: نه یا امیرالمؤمنین! مدتی است به حال شما اشک می ریزیم.

علی علیه السلام: ای نوف! هر قطره اشکی که در این دنیا از خوف خدا گریه کنی، فردای قیامت چشمانت روشن خواهد شد.

ای نوف! هر قطره اشکی که از خوف خدا از چشم کسی بیرون آید دریاها را آتش را خاموش می کند.

ای نوف! بالاترین مقام از آن کسی است که از خوف خدا اشک بریزد و برای خدا دوست بدارد و برای خدا دشمنی کند.

ای نوف! هر کس خدا را دوست بدارد و هر چه را دوست می دارد به خاطر خدا دوست بدارد، هیچ چیز را برای دوستی خدا ترجیح نمیدهد.

و هر کس هر چه را دشمن می دارد به خاطر خدا دشمن بدارد، از

این دشمنی جز نیکی به او نخواهد رسید. هرگاه به این مقام رسیدید آنگاه است که به حقیقت ایمانتان خواهید رسید.

پس از اندکی پند و نصیحت آن دو، فرمود: من آخرین جمله ای که به شما می گویم: این است که خداترس باشید.

آنگاه حضرت از آن دو نفر گذشت و مشغول راز و نیاز و مناجات شد و می گفت:

خداوندا ای کاش می دانستم هنگامی که از تو غفلت می کنم، تو از من روی می گردانی، به من توجهی نداری یا به من لطف و عنایت داری؟

ای کاش می دانستم در این خواب های طولانی ام و کوتاهی کردم از شکرگزاری درمقابل نعمتهایت، حالم در نزد تو چگونه است؟!

حبه می گوید: به خدا سوگند آن حضرت در همین حال - راز و نیاز ناله و گریه - بود تا آنکه سپیده ی صبح دمید. (۱)

ص: ۷۲

۱- ب: ج ۴۱، ص ۲۲.

معاویه قدرت را که به دست گرفت، دستورداد در منبرها به علی علیه السلام لعن بگویند.

عبدالله بن عباس سخت اعتراض کرد که چرا چنین دستور صادر می کنی؟

معاویه گفت: دستور لعن بر علی یکی از برنامه های دین اسلام است! ترکش به هیچ وجه جایز نیست، باید انجام گیرد، علی سزاوار لعن است. زیرا که او به پیامبر صلی الله علیه وآله کینه توز بود! و ابوبکر را دشنام می داد و به عمر ایراد می گرفت و در آخر هم عثمان را ذلیل نمود. (۱)

ابن عباس: آیا جایز است کسی را در منبرها لعن کنید که در سایه شمشیر منبرها را بنا نهاده است؟

معاویه: هرگز این فرمان لغو شدنی نیست. باید مردم مطابق با این روش تربیت شوند، به گونه ای که پیران بمیرند و کودکان بزرگ شوند.

این فرمان لعنتی کار خود را کرد تا زمان خلافت عمر بن

ص: ۷۳

۱- چه دروغ های شاخداری! البته کار هر سیاستمدار ستمگر همین است.

عبدالعزيز (تقریباً ۶۹ سال) در سراسر کشورهای اسلامی به شخص دوم اسلام علی علیه السلام لعن گفته و دشنام دادند.

عمر بن عبدالعزیز که به خلافت رسید این بدعت سنگین را برداشت و فرمان داد: در خطبه های نماز جمعه به جای لعن علی علیه السلام آیه: *إن الله یعمربالعدل و الاحسان... خوانده شود و با این اقدام شایسته خدمت بزرگی به جهان انسانیت نمود.*

جای تاسف این است: پس از لغو بدعت سب و لعن، فریاد عمرو بن شعیب بلند شد: *ویل للأمة رفعت الجمعة و ترکت اللعن و ذهبت السنه: وای به حال امت اسلامی برنامه ی نماز جمعه بهم خورد. با برداشتن لعن علی اسلام از بین رفت.* (۱)

ص: ۷۴

۱- ب: ج ۳۹، ص ۳۲۳.

نوف بکالی می گوید:

در آستان مسجد کوفه خدمت امیرمؤمنان علی علیه السلام رسیدم و سلام گفتم، حضرت پاسخ داد.

عرض کردم: پندم بده.

فرمود: ای نوف! آخرین یخشت إلیک: خوبی کن تا با تو خوبی شود.

- یا امیرالمؤمنین بیفزا!

- ارحم ترحم: رحم کن تا رحمت کنند.

- یا امیر المؤمنین بیشتر بفرما!

- خوب بگو تا به خوبی یادت کنند.

- بیفزا!

- از غیبت اجتناب کن که خوراک سگان دوزخ است.

سپس فرمود: ای نوف! دروغ می گوید کسی که گمان دارد حلال زاده است و دشمن امامان از اولاد من است ، دروغ می

گوید کسی که گمان دارد حلال زاده است و زنا را دوست دارد و یا بر نافرمانی خدا شب و روز جسور است. ...

ای نوب! صله ی رحم کن تا خدا عمرت را زیاد کند و خوش خلق باش تا خداوند حسابت را سبک گیرد.

ای نوب! اگر می خواهی روز قیامت با من باشی هرگز کمک ظالمان مباش.

ای نوب! هر که ما را دوست دارد روز قیامت با ما است و اگر کسی سنگی را دوست بدارد با او محشور می گردد.

ای نوب! مبادا خود را برای مردم خوب نشان دهی و به نافرمانی خدا برآیی تا خدا روزی که ملاقاتش کنی رسوایت کند.

ای نوب آنچه به تو گفتم، نگهدار تا به خیر دنیا و آخرت برسی(۱)

امید است ما نیز این پندهای گرانقدر را آموخته و به آن ها عمل کنیم.

ص: ۷۶

۱- ب: ج ۷۴، ص ۳۹۶. و همان: ج ۷۷، ص ۳۸۴.

جنگ جمل یکی از خانمانسوزترین جنگ‌ها بود که در عصر خلافت علی علیه السلام رخ داد. این جنگ در بصره بین سپاه علی علیه السلام و طلحه و زبیر اتفاق افتاد که منجر به قتل پنج هزار نفر از سپاه علی علیه السلام و سیزده هزار نفر از سپاه دشمن شد. در آغاز علی علیه السلام تلاش میکرد خونریزی نشود. هنگامی احساس کرد گریزی از جنگ نیست بر مرکب خود سوار شد و بدون اسلحه به میدان رفت و با ندای بلند مکرر زبیر را که از سران آتش افروز جنگ بود، صدا زد. زبیر به نزد علی علیه السلام آمد به گونه ای که گردن مرکب او در مقابل گردن مرکب علی علیه السلام قرار گرفت.

حضرت به زبیر (پسر عمه اش) گفت: این چه کاری است که میکنی و این چه اندیشه ای است به سر داری؟ چرا مردم را بر ضد ما تحریک می کنی؟ زبیر گفت: خون عثمان را می طلبم.

علی علیه السلام فرمود: دست تو و طلحه در ریختن خون عثمان در کار بود.

آنگاه فرمود: ای زبیر من تو را به اینجا خوانده ام تا سخنی پیامبر صلی الله علیه و آله را به یاد تو آورم، تو را به خدا سوگند می

دهم آیا

ص: ۷۷

یادتان هست آن روز که پیامبر صلی الله علیه و آله از جایی می آمد و دست تو را در دست داشت، وقتی به من رسید سلام کرد و با روی خندان به من نگریست، من نیز جواب سلامش را دادم و با روی خندان به او نگریستم اقا سخنی نگفتم. ولی تو گفتی: ای رسول خدا! علی علیه السلام خود بزرگ بین است.

آن حضرت فرمود: آرام باش! قطعاً در علی خود بزرگ بینی نیست و به زودی تو به جنگ علی علیه السلام می آیی در حالی که تو ظالم باشی. و نیز آیا به یاد داری روزی را که رسول خدا به تو فرمود:

آیا علی را دوست داری؟

در جواب گفتی:

چگونه علی را دوست ندارم با اینکه او برادر من و پسر دایی من می باشد.

فرمود: ای زبیر به زودی با او می جنگی و در این جنگ تو ظالم هستی! زبیر گفت: آری یاد آمد سخن پیامبر را فراموش کرده بودم، ای ابوالحسن! از این پس هرگز با تو جنگ نخواهم کرد...

حضرت علی علیه السلام به صف سپاه خود بازگشت و زبیر نیز به سپاه جمل برگشت و در کنار کجاوه ی عایشه ایستاد و گفت: یا امیرالمؤمنین هرگز در میدان جنگی نایستادم جز اینکه از روی بصیرت می جنگیدم ولی در این جنگ درحیرت و تردید هستم.

عایشه گفت: ای یکه تاز قریش چنین نگو، تو از شمشیر علی علیه السلام ترسیده ای... و چه بسیار افرادی که قبل از تو از شمشیرها ترسیده اند!

عبدالله پسر زبیر، نیز پدرش را سرزنش کرد ولی زبیر سخن آن ها را گوش نداد و خود را کنار کشید و از صحنه ی جنگ بیرون رفت و به سوی مدینه حرکت کرد و به وادی السباع که رسید در آنجا به دست یکی از مسلمانان به نام جرموز کشته شد...

قاتل زبیر شمشیر و سر بریده او را به حضور علی علیه السلام آورد وقتی چشم علی علیه السلام به شمشیر زبیر افتاد فرمود: طال ما جلی الکذب عن وجه رسول الله : این شمشیر چه بسیار اندوه را از سیمای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بر طرف نمود. (۱)

تأسف علی علیه السلام از این لحاظ بود که شخصی با آن همه سابقه ی دلاوری در صحنه های جنگ و دفاع از اسلام، چرا این گونه منحرف شد و به هلاکت رسید با این که پسر عمه ی رسول خدا و علی علیه السلام بود.

ص: ۷۹

شخصی به نام اعمش میگوید: کنیزی سیاه چهره ی نایینا را در مدینه دیدم که آب به مردم می داد و می گفت: در راه محبت علی بنوشید.

پس از مدتی او را در مکه دیدم که بینا بود و به مردم آب می داد و می گفت: در راه محبت سرورم علی علیه السلام آب بنوشید، به افتخار آن کس که خداوند به خاطر او بینایی ام را دوباره به من عنایت کرد.

نزدیک رفتم، گفتم: شما را چندی پیش در مدینه دیدم به مردم آب میدادی و نایینا بودی و امروز می بینم بینا هستی، قضیه بینایی تو از چه قرار است؟

گفت: روزی شخصی از من پرسید: تو کنیز آزاد شده علی بن ابی طالب علیه السلام و از ارادتمندان او هستی؟

گفتم: آری

گفت: خدایا! اگر این کنیز راست می گوید بینایی اش را به او باز گردان. به خدا سوگند! بعد از دعای آن مرد خداوند نعمت بینایی را به من بازگرداند و بینا شدم.

به او گفتم: تو کیستی؟

گفت: من خضر پیغمبر، و از شیعیان علی هستم. (۱)

ص: ۸۰

شعبی، یکی از علمای بزرگ می گوید:

هنگامی که نوجوان بودم از میدان کوفه عبور می کردم، ناگهان علی علیه السلام را دیدم که در میان دو کیسه طلا- و نقره ایستاده و مردم را با تازیانه از کیسه ها دور می کرد.

آنگاه همه آن طلا- و نقره را میان مردم تقسیم نمود، طوری که چیزی از آن همه پول باقی نماند و چیزی از آن به خانه خود نبرد.

من نزد پدرم آمدم و گفتم:

من امروز شخصی را دیدم یا بهترین انسان ها است و یا نادان ترین آنها است!!

پدرم پرسید: چه کسی را دیدی؟

گفتم: امیرمؤمنان علی علیه السلام را دیدم که طلا- و نقره را میان مردم به گونه ای تقسیم کرد که چیزی برای خودش باقی نماند و دست خالی به خانه برگشت.

پدرم گریست و گفت:

یا بنی بل رأیت خیر الناس: فرزندانم! بلکه بهترین انسان ها را

دیده ای! (۱) که بیت المال را به طور مساوی بین مردم تقسیم کرده چنانچه سهم خویش را نیز به مردم داده است.

۴۳- هزار در و هزار حرف

رسول خدا صلی الله علیه و آله در بستر رحلت بود، به حاضران فرمود:

أدعو إلی خلیلی: دوستم را نزد من حاضر کنید.

دو همسر پیامبر (عایشه و حفصه) کسانی را به دنبال پدران خود (ابوبکر و عمر) فرستادند، آن دو آمدند.

هنگامی که نظر پیامبر بر آن ها افتاد روی برگردانید، بار دیگر فرمود:

دوستم را حاضر کنید.

کسی را به دنبال علی علیه السلام فرستادند، وقتی که علی علیه السلام وارد شد، پیامبر به سخنانی به حضرت فرمود.

هنگامی که علی علیه السلام از نزد پیامبر بیرون آمد، ابوبکر و عمر به او گفتند: دوستت به تو چه سخنی گفت؟

علی علیه السلام فرمود:

پیغمبر صلی الله علیه و آله هزار در علم به من یاد داد که از هر در آن هزار در دیگر گشوده می شود و هزار حرف به من

آموخت که از هر حرف آن هزار حرف گشوده می شود. (۲)

ص: ۸۲

۱- ب: ج ۴۱، ص ۱۳۵. و همان: ج ۷۵، ص ۳۵۸.

۲- ب ۸، ص ۲۸۱.

دو نفر زن در عصر خلافت عمر در حالی که بر سر طفلی دعوا می کردند و هر دو می گفتند: این طفل از آن من است، برای قضاوت نزد او آمدند.

عمر در داوری بین آنها فرو ماند، به علی علیه السلام پناه برد تا میان آن ها به حق قضاوت فرماید.

علی علیه السلام در مرحله اول هر دو را موعظه و نصیحت کرد تا خلاف حق سخن نگویند و آنچه که حق است بیان کنند.

سخنان علی علیه السلام در آنها اثر نگذاشت و همچنان به نزاع و درگیری خود ادامه دادند، سرانجام حضرت فرمود: برای من اره بیاورید.

زنها گفتند: اره را برای چه می خواهید؟

فرمود: می خواهم کودک را با اره به دو نیم کنم و به هر کدام نیمی از آن را بدهم تا اختلاف برطرف گردد. سخن به اینجا که رسید یکی از آن دو زن ساکت ماند ولی آن دیگری گفت:

نه! نه! یا علی! من راضی به دو نیم شدن کودک نیستم، من از حق خود گذشتم و خواهش میکنم بچه را به آن زن بدهید. در این وقت علی رو کرد به همان زن و فرمود:

الله اكبر!! فرزند از آن توست نه از آن ديگري، زيرا اگر اين كودك فرزند او بود دلش بر او مانند تو مي سوخت و از مهر مادري راضي به اين امر نمي شد. زن ديگر به ناچار اعتراف كرد كه بچه از آن من نيست، از آن او است. عمر از اينكه علي عليه السلام از چنين مشكل قضايي او را نجات داد خوشحال شد و بر آن حضرت درود فرستاد. (۱)

ص: ۸۴

۱- ب: ج ۴، ص ۲۵۳.

۴۵- ماجرای انگشتر و تخت بهشتی

روزی فاطمه سلام الله عليها از پیامبر صلی الله علیه و آله انگشتری خواست، حضرت فرمود:

فاطمه جان! می خواهی مطلبی به تو بیاموزم بهتر از انگشتر باشد؟

- آری پدر جان!

- هرگاه نماز شب خواندی از درگاه خدا انگشتری بخواه، که حاجت تو روا می شود.

فاطمه سلام الله عليها به دستور پیغمبر عمل کرد، پس از نماز شب حاجتش را از خدا طلبید، ناگاه هاتفی ندا داد:

فاطمه! انگشتری که می خواستی زیر جانمازت می باشد.

زهرای مرضیه گوشه ای جانماز را بلند کرد، انگشتر یاقوتی را که بسیار گرانبها بود دید. آن را بر انگشت کرده و با خوشحالی به خواب رفت. در عالم رؤیا دید که در بهشت است و در آنجا سه قصر زیبا را دید که نظیر نداشتند.

پرسید: این قصر ها از آن کیست؟ گفتند: از آن فاطمه دختر رسول خدا است.

فاطمه سلام الله عليها داخل یکی از آن ها شد و به گردش پرداخت، تخت زیبایی را دید که به جای چهار پایه، سه پایه دارد.

پرسید: چرا تخت به این زیبایی سه پایه دارد؟

گفتند: صاحبش، درد دنیا از خداوند انگشتی خواست لذا یکی از پایه های آن را کردند، انگشتی ساخته و به او هدیه کردند.

بدین جهت آن تخت سه پایه است.

صبح که شد فاطمه نزد پدرش رسول خدا آمد و ماجرای خوابش را برای پدر تعریف کرد.

پیامبر با چند جمله ی پرمعنا دخترش را موعظه کرد، فرمود:

دخترم! دنیا برای شما نیست، آنچه برای شماست، سرای دیگر است و وعده گاه شما بهشت است. شما را با دنیای فانی و فریبنده چه کار؟!

آنگاه فرمود: فاطمه جان انگشت را به جای خود (زیر جانمازت) بگذار. فاطمه چنین کرد و به خواب رفت، درعالم معنا دید در بهشت وارد آن قصر شد، کنار آن تخت آمد دید.

چهار پایه دارد. از راز آن پرسید، گفتند:

انگشت باز گردانده شد، و پایه چهارم در جای خود قرار گرفت. و تخت به شکل اولیه ای خود باز گشت. (۱)

آری بهشت و نعمت های آن را اعمال خود ما می سازد. و همچنین دوزخ را.

ص: ۸۶

۴۶- چهار جمله ی زیبا در هنگام سختیها

رسول خدا در تربیت و رشد دخت گرامی اش حضرت زهرا سلام الله علیها توجه عمیق داشت. یک وقت امیر مؤمنان علی علیه السلام دچار تهی دستی شدیدی شد، فاطمه برای این منظور خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و درب منزل حضرت را زد. پیامبر خدا فرمود:

من احساس میکنم محبوبم فاطمه پشت در است. ام ایمن! برو در را باز کن. ام ایمن در را باز کرد. فاطمه به خانه پیامبر صلی الله علیه و آله قدم نهاد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله : فاطمه جان! هیچوقت در چنین موقع نزد من نمی آمدی؟

فاطمه سلام الله علیها : یارسول الله! غذای فرشتگان نزد خدا چیست؟

- حمد و ثنای خدا است، ذکر الحمد لله است.

- غذای ما چیست؟

- سوگند به آنکه جانم در دست اوست! یک ماه است در خانه ی ما آتشی روشن نشده (غذایی پخته نشده) اینک پنج کلمه که جبرئیل به من آموخته به تو یاد دهم که در هنگام سختی ذکر

ص: ۸۷

کنی.

- یا رسول الله آن پنج کلمه کدام است؟

- یارب الاؤلین و الاخرین ، یا ذا القوه المتین، و یا راحم المساکین، و یا أرحم الراحمین.

فاطمه به خانه برگشت . همین که چشم علی علیه السلام به او افتاد گفت:

پدر و مادرم فدای تو باد! فاطمه جان! چه خبری آوردی؟

گفت: برای کاردنیایی رفتم ولی برای آخرت بازگشتم.

علی علیه السلام دو مرتبه فرمود: آنچه پیش رو داری خیر است، آنچه پیش رو داری خیر است. (۱)

ص: ۸۸

۱- ب: ج ۴۳، ص ۱۵۲.

۴۷- فاطمه، نوری در ملکوت اعلی

رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید:

دخترم فاطمه سرور زنان جهان، از اولین تا آخرین است، او پاره ی تن من، نور چشم من، میوه ی قلب من و روح و جان من است.

وهی حوراء الإنسیه: او حوریه است در قیافه انسان.

متی قامت فی محرابها: هنگامی که در محراب عبادت در پیشگاه خداوند می ایستد، نور او برای فرشتگان آسمان می درخشد همان گونه که نورستارگان براهل زمین می درخشد.

خداوند به فرشتگان می فرماید:

ای فرشتگان! أنظروا إلی أمتی فاطمه: به کنیزم فاطمه که سرور کنیزان من است بنگرید که در پیشگاه من ایستاده و چگونه از خوف و خشیت می لرزد و با توجه قلبی به عبادت من روی آورده است، گواه باشید إنی امنت شیعتها من النار: که من شیعیان او را از آتش جهنم امان بخشیدم. (۱)

ص: ۸۹

اسماء بنت عمیس می گوید:

در خدمت زهرای مرضیه سلام الله علیها بخدمت پیامبر اسلام وارد شد، گردنبندی از طلا در گردن فاطمه سلام الله علیها دید که امیر مؤمنان علی علیه السلام آن را از سهمیه ی خود از بیت المال خریده بود، فرمود:

ای فاطمه! مواظب باش که مردم نگویند دختر محمد صلی الله علیه و آله زیور طاغویان را در گردن آویخته است.

فاطمه سلام الله علیه و آله همان لحظه آن گردنبند را از گردن درآورد و فروخت و با پول آن غلامی خرید و آزاد نمود.

رسول خدا صلی الله علیه و آله که از این کار زهرا سلام الله علیها خوشحال شد. [\(۱\)](#)

آری، چنین است راه و روش تربیت صحیح

ص: ۹۰

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید:

بوی پیغمبران همانند بوی «به» است، بوی بانوان بهشت، همچو بوی درخت مورد (شبهه درخت انار که برگ و گل خوشبو دارد) می باشد، بوی فرشتگان مثل گل سرخ است، و بوی دخترم فاطمه زهرا سلام الله عليها همچون بوی به و مورد و گل سرخ میباشد(۱).

آری زهرای مرضیه سلام الله عليها چکیده فضیلت ها و خوبی ها است، و سرشت و طبیعت پیغمبران الهی و بانوان بهشت و فرشتگان آسمانی در وجود این بانوی یگانه در یک جا جمع است.

ص: ۹۱

۱- ب: ج ۴۳، ص ۱۷۷. رایحه الانبیاء رایحه السفرجل، و رایحه الحور العین رایحه الایس، و رایحه الملائکه الورد و رایحه ابنتی فاطمه الزهراء رایحه السفرجل و الایس و الورد.

عده ای خدمت امام حسن مجتبی علیه السلام آمدند و عرض کردند:

از عجایبی که پدرت به ما نشان می داد شما هم نشان دهید.

- اگر من هم نشان دهم باور می کنید؟

- به خدا سوگند! باور می کنیم.

- آیا پدرم را می شناسید؟

- آری کاملاً می شناسیم.

در این وقت حضرت پرده ای را که آویزان بود بالا زد، دیدند امیر مؤمنان نشسته است.

فرمود: آیا او را می شناسید؟

گفتند: آری، این امیر مؤمنان است.

اینک شهادت می دهیم تو ولی خدا و امام بعد از پدرت می باشی که امیر مؤمنان را پس از شهادت به ما نشان دادی. همان گونه که پدرت علی علیه السلام رسول خدا را بعد از وفاتش در مسجد قبا به ابوبکر نشان داد.

آنگاه امام حسن علیه السلام فرمود

آیا نشنیده اید سخن خداوند را که می فرماید: به آنان که در راه

خدا کشته می شوند مرده نگویید، بلکه آنان زنده اند، ولی شما نمی فهمید. (۱) وقتی که کشته شدگان راه خدا اینچنینند، در بارهی ما چه می گوید؟

گفتند: شما را باور داریم و تصدیقتان می کنیم. (۲)

ص: ۹۳

۱- بقره: ۱۵۴

۲- ب: ج ۴۳، ص ۳۱۶.

۵۱- یک مسأله ی قضایی

روزی گروهی از دوستان اهل بیت برای حل مشکلی وارد خانه ی علی علیه السلام شدند. حضرت در خانه نبود. ولی فرزند بزرگ او در جایگاه پدر نشسته بود.

گفتند: می خواهیم امیر مومنان را دیدار کنیم.

حضرت مجتبی فرمود:

هدف شما از این ملاقات چیست؟ به مشکلی پیش آمده که باید از او پرسیم.

- مشکل شما چیست ممکن است مطرح کنید؟ - زنی با شوهر خود همبستر شده و سپس بلافاصله با دختری باکره تماس گرفته و نطفه ی شوهر را به دختر منتقل نموده است و دختر از این راه باردار شده است. اسلام درباره ی چنین زنی چه حکمی دارد؟ فرمود: واقعا مسأله ی پیچیده و مشکلی است و برای حل آن، شخص علی علیه السلام لازم است. ولی مسأله را می گویم و امیدوارم به فضل الهی در گفتارم اشتباه نکرده باشم. حکم اسلام در این قضیه از این قرار است.

ص: ۹۴

۱. قبل از هر چیز مهر آن دختر (به اندازه ی مهر دختران امثال او) توسط حاکم شرع از زن گرفته می شود، زیرا هنگام تولد بچه، خواهی نخواهی او دیگر دختر نخواهد بود، لذا معادل مهریهی دختر به عهده ی اوست.

۲. باید آن زن را کیفری همانند کیفر زناکاران بکنند، چون نتیجه با آن یکی است.

۳. منتظر می شوند تا دختر وضع حمل کند، آنگاه نوزاد را به پدر وی یعنی صاحب نطفه تحویل دهند و سپس مجازات دختر اجرا می شود.

پرسش کنندگان پس از شنیدن این سخنان از حضور امام مجتبی علیه السلام مرخص شده، در راه با امیر مؤمنان علیه السلام ملاقات کردند.

علی علیه السلام فرمود:

شما به فرزندم حسن علیه السلام چه گفتید و او به شما چه جوابی داد؟

آنها عین جریان را بازگو کردند.

امیر مؤمنان علیه السلام فرمود:

اگر این مسأله را از من پرسیده بودید، جز آنچه فرزندم گفته است از من نمیشنیدید. (۱)

ص: ۹۵

۵۲- شرط شفاعت از ابوسفیان

ابوسفیان از سران مشرکین و سرسخت ترین دشمن پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله ماه بود و تا می توانست با حضرت مبارزه می کرد. وقتی که احساس کرد توان مقابله با قدرت پیامبر صلی الله علیه و آله را ندارد از مکه به مدینه سفر کرد تا با رسول خدا پیمان صلح ببندد. بدین منظور وارد محضر علی علیه السلام شد و عرض کرد:

یا علی! من برای حاجتی آمده ام. علی علیه السلام فرمود:

برای کدام حاجت؟

گفت: همراه من نزد پسر عمویت محمد صلی الله علیه و آله برویم و از او خواهش کن که با ما پیمان صلح ببندد.

علی علیه السلام تقاضای او را رد کرد و حاضر نشد با ابوسفیان خدمت پیامبر برود.

ابوسفیان متوجه شد فاطمه زهرا سلام الله علیها با فرزند عزیزش حسن مجتبی که کودک کی چهارده ماهه بود پشت پرده نشسته است، عرض کرد:

ای دختر پیامبر! به این طفل بگو، نزد پدر بزرگش درباره ی ما شفاعت کند، بدین وسیله عرب و عجم را مرهون منت خود

نموده و سرور همگان گردد.

امام حسن علیه السلام جلو رفت، یکی از دستان کوچکش را بر بینی ابوسفیان گذاشت و با دست دیگرش ریش او را گرفت و گفت:

یا ابا سفیان! بگو: لا اله الا الله محمد رسول الله تا از تو شفاعت کنم. (۱)

ص: ۹۷

۱- ب: ج ۴۳، ص ۳۲۶.

۵۳- گریه ی پیغمبر بر حسین علیه السلام

ام الفضل همسر عباس عموی پیغمبر اسلام می گوید:

پیش از تولد حسین علیه السلام شبی در خواب دیدم قطعه ی از گوشت پیکر رسول خدا صلی الله علیه و آله جدا شد و در دامنم افتاد .

ماجرای خوابم را به پیامبر صلی الله علیه و آله گفتم حضرت فرمود:

خوابت راست است، به زودی از فاطمه پسری متولد می شود و او را برای شیردادن به تو خواهم سپرد. مطلب همان طور شد که پیغمبر فرمود. روزی حسین علیه السلام را به دامن گرفته شیر میدادم، قطره ای از آب کودک به لباس پیغمبر رسید کودک را به شدت کشیدم حسین علیه السلام گریست.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ام الفضل! چرا فرزندم را ناراحت کردی این لباس شسته می شود.

من حسین را گذاشتم تا آبی بیاورم. برگشتم دیدم رسول خدا گریه می کند. گفتم: یا رسول الله چرا گریان شدی؟

فرمود: اکنون جبرئیل آمد گفت :

این پسرت را امت تو خواهند کشت.(۱)

ص: ۹۸

صادق آل محمد صلی الله علیه و آله می فرماید:

ای زراره! إن السماء بکت علی الحسین أربعین صباحا بالدم، وإن الارض... :

آسمان با خون، زمین با تیره و تار شدن، خورشید با گرفتن و سرخ شدن، کوه ها با خرد شدن و در هم شکستن، دریاها با امواج خروشان، ملائکه با دانه های اشک، چهل صباح برحسین مظلوم گریستند...

وما من عین أحب إلى الله و لا عبره من عین بکت و دمئت علیه :

هیچ چشمی و هیچ اشکی از دیده ی گریان، نزد خداوند محبوب تر از آن نیست که برای حسین بگرید و اشک بریزد.

و هیچ گریه کننده ای برحسین نمی گرید مگر آنکه گریه اش به فاطمه سلام الله علیها و رسول خدا صلی الله علیه و آله می رسد، و فاطمه سلام الله علیها را خشنود می سازد و آن کس حق ما را ادا کرده است.

و هر بنده ای که در قیامت محشور می شود چشمانش گریان است، مگر گریه کنندگان بر جد من حسین که وقت محشر چشمش روشن است، به او بشارت بهشت دهند، شادی و سرور

در چهره ی شان هویدا است. در حالی که دیگران در اضطرابند، ولی آنان در امان هستند.

و الناس يعرضون و هم خدات الحسین.. : در آن حال که مردم را برای حساب در صحرای محشر حاضر می کنند، گریه کنندگان برگرد حسین و در سایه عرش الهی با آن حضرت مشغول صحبت شده و از سختی حساب قیامت هراس نخواهند داشت.

و به آنان گفته می شود بیاید وارد بهشت شوید ولی آنان نپذیرفته و همنشینی و هم صحبتی با آقای خود، امام حسین علیه السلام را بر بهشت ترجیح می دهند.

و إن الحور لترسل علیهم.. : حورالعین ها به سوی آن ها پیام می فرستند که ما و سایر خدمتگذاران بهشت، سخت مشتاق شمایم، پس چرا نمی آید، ولی آنان حتی سرهای خود را نیز به سوی فرستادگان بهشتی بلند نمی کنند، چرا که شادی و خوشحالی هم صحبتشان با حسین علیه السلام بسیار برتر و بالاتر از جنت است. (۱) آری گریه بر حسین مظلوم علیه السلام بسیار پربهاست ولی شرایطی دارد، یکی از آنها شناخت واقعی امام حسین علیه السلام می باشد، آن کس امام حسین علیه السلام را خوب شناخته، که اعمالش به قدر توان مطابق گفتار آن امام شهید است.

ص: ۱۰۰

۵۵- من او را دوست دارم چون حسینم را دوست دارد

روزی پیامبر صلی الله علیه و آله در راهی با گروهی از اصحاب میگذشت، کودکانی را دید که با هم بازی می کردند. حضرت در کنار کودکان نشست و یکی از آن ها را بسیار نوازش کرد و پیشانی اش را بوسید سپس او را بر دامن خود نشانید. از رسول خدا پرسیدند:

علت محبت بسیار شما به این کودک چیست؟

فرمود: روزی این کودک را سرگرم بازی با حسینم دیدم که در آن حال خاک زیر پای او را بر می داشت و بر سر و چشمان خود می مالید.

من این کودک را دوست دارم چون حسین خرد سال مرا دوست دارد.

اکنون جبرئیل برای من خبر آورد که همین کودک یار و یاور حسین در واقعه ناگوار کربلا خواهد بود. (۱)

ص: ۱۰۱

۵۶- درس های از مکتب امام حسین علیه السلام

یکی از غلامان امام حسین علیه السلام خلافی را مرتکب شد که سزاوار کیفر بود.

حضرت دستور داد به عنوان تأدیب او را با تازیانه مجازات کنند، تازیانه را که برای تنبیه او بالا بردند. غلام گفت:

مولای من! خداوند در تعریف پرهیزگاران می فرماید:

و الكاظمین الغیظ: آنان فرو برندگان خشم خویشند.

حضرت فرمود: او را نزنید.

غلام بار دیگر گفت:

سرور من! و العافین عن الناس: آنان از تقصیرات مردم می گذرند.

امام فرمود: تو را بخشیدم.

غلام بار سوم گفت:

سرور من! و الله یحب المحسنین: خداوند احسان کنندگان را دوست می دارد.

حضرت فرمود:

تو را در راه خدا آزاد کردم و از این پس دو برابر آنچه عطا

می کردم به تو می پردازم. (۱)

چه خوب است: این درس هارا از امام علیه السلام بیاموزیم:

۱- اگر کسی خلافی نسبت به ما مرتکب شود تا می توانیم عکس العمل نشان ندهیم، همانند خلاف او را مرتکب نشویم و خشم خود را فرو بریم.

۲- چنانچه کسی رفتاری را نسبت به ما انجام داد که سزاوار کیفر است از کیفر و مجازات او چشم پوشیم.

۳- نه تنها چنین انسانی را ببخشیم بلکه به قدر توان درباره ی او نیکی انجام دهیم.

این ها، راه و روش امام حسین علیه السلام و خاندان گرامی پیامبر اسلام صلی الله علیه آله است.

ص: ۱۰۳

۱- ب: ج ۴۳، ص ۳۵۲، ج ۴۳، ص ۱۹۵، سه جمله که غلام قرائت کرد قسمت های از دو آیه (۱۳۲ و ۱۳۴ آل عمران است. که در وصف پرهیزگاران نازل شده خداوند در این دو آیه می فرماید: دو سار عوا الی مغفره من ربکم وجنه عرضها السمات و الارض اعدت للمتقین الذین ینفقون فی الشراء والضراء و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس و الله یحب المحسنین».

۵۷- بوی خوش تربت امام حسین علیه السلام

ام سلمه همسر گرامی رسول خدا می گوید:

روزی حسن و حسین علیهما السلام خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند جبرئیل در محضر پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته بود به نظرشان آمد او دحیه کلبی است. (۱) جبرئیل دست هایش را طوری گرفته بود گو اینکه چیزی برداشته، ناگاه دیدند یک سیب، یک به و یک انار در دست اوست.

جبرئیل آن میوه ها را به حسن و حسین علیهما السلام داد. آن دو بزرگوار خوشحال شدند و سیمایشان شکوفا گشت. سپس در اختیار رسول خدا گذاشتند حضرت آن ها را گرفت و بوئید و فرمود:

با این میوه ها نزد مادر تان بروید ولی اگر نخست نزد پدرتان بروید نیکوتر است.

حسین اول نزد پدرسپس نزد مادرشان رفتند. میوه ها را نخوردند تا رسول خدا صلی الله علیه و آله تشریف آورد. آن وقت میوه ها را با هم میل فرمودند.

ولی هر چه از میوه ها می خوردند، دو باره به حالت اولیه بر

ص: ۱۰۴

۱- دهه کلبی، مرد خوش سیمای بود، گاه و بیگاه محضر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می رسید.

میگشتند.

امام حسین علیه السلام می فرماید:

تا مادرم فاطمه سلام الله علیها زنده بود، به حالت خود مانده بودند. وقتی که مادرم از دنیا رفت. انار ناپدید شد. سیب و به تا زمانی که پدرم زنده بودماندند.

چون پدرم به شهادت رسید به نیز ناپدید شد. فقط سیب نزد حسن علیه السلام باقی بود، برادرم حسن که به شهادت رسید سیب را به من سپرد، هنگامی در کربلا آب فرات را بستند هر وقت تشنه میشدم آن را می بوئیدم تشنگی ام آرام می گرفت. چون یقین کردم زمان مرگم فرا رسیده است آن سیب را به جای آب خوردم.

امام سجاد علیه السلام می فرماید:

پدرم این کرامت را یک ساعت قبل از شهادت برای ما بیان کرد. هنگامی که شهید شد بوی خوش آن سیب از قتلگاهش استشمام می شد، وقتی که قبر آن حضرت را در (اربعین) زیارت کردم، بوی آن سیب را دریافتم، و هر کسی از زائران مخلص آن حضرت مشتاق آن عطر باشد، سحرگاهان به زیارت قبرش برود آن را استشمام می کند. (۱)

ص: ۱۰۵

۵۸- سفارش به عزرائیل در لحظه های مرگ

یسمع بن عبد اللمک می گوید:

امام صادق علیه السلام به من فرمود:

تو اهل عراق هستی، آیا به زیارت قبر امام حسین علیه السلام می روی؟

گفتم: خیر.

- چرا؟

چون من در میان اهل بصره مشهور هستم، در اطرافم طرفدار خلیفه و دشمنان اهل بیت زیاد هستند. از دست آنان امنیت ندارم اگر به زیارت امام حسین علیه السلام بروم ممکن است از من به حاکم گزارش دهند و به من ضررهایی وارد کنند.

- آیا از مظلومیت و شهادت حسین علیه السلام یاد می کنی؟

- بلی به خاطر می آورم.

- آیا ناراحت و غمگین می شوی؟

- بلی، به خدا سوگند از گرفتاری و مصیبت آن حضرت سخت منقلب شده گریه میکنم و اشک می ریزم، به طوری که اثر آن را اهل و عیالم در چهره هام مشاهده می کنند، و از خوردن و آشامیدن

ص: ۱۰۶

باز می مانم.

- خداوند اشک های تو را رحمت کند، تو از کسانی هستی که از عزاداران ما به شمار می روند و از کسانی هستی که در شادی ما شاد و در غم و اندوه ما غمگینند.

ای مسمع! تو در هنگام مرگ پدرانم را بر بالین خود خواهی دید که تو را به عزرائیل سفارش می نمایند تا با تو مدارا کند. و تورا بشارت به آینده ی نیک می دهند، آنگاه عزرائیل را مهربانتر از مادر خود می بینی؟ سپس امام صادق گریان شد و من نیز گریستم. (۱)

۵۹- شیعه از دیدگاه امام حسین علیه السلام

مردی خدمت امام حسین رسید و عرض کرد: ای فرزند پیغمبر خدا آنا ممن یعتکم: من از شیعیان شما هستم.

امام حسین ن فرمود:

اثق الله: از خدا بترس و چیزی را ادعا نکن که خدای سبحان به تو گوید: دروغ گفتی و در ادعایت راستگو نیستی. زیرا شیعیان ما کسانی اند که دل هایشان از هر گونه تزویر، خیانت، ناراحتی و نادرستی پاک باشد.

ولکن بگو: من از دوستان و ازدوستان شما هستم. (۲)

ص: ۱۰۷

۱- ج ۴۴: باب ۳۳.

۲- ج ۶۸: باب ۱۹ ص ۱۵۶.

یحیی بن ام طویل می گوید:

ما در کنار حسین علیه السلام نشسته بودیم که جوانی گریان به حضور آن حضرت آمد. امام علیه السلام فرمود: برای چه گریه می کنی؟

جوان گفت: مادرم وصیت نکرده چشم از جهان فرو بست.

اموالی از او به جا مانده، سفارش کرده دست به اموال نزنم تا حکم آن را بیان فرمایید.

حضرت فرمود: برخیزید تا نزد آن زن برویم! چون به در خانه ای که جنازه مادرم آنجا بود رسیدیم، امام دعا کرد تا مادرم زنده شود و وصیت کند. مادرم به اذن خداوند زنده شد و بر خاست و نشست. متوجه امام علیه السلام شد و گفت: مولای من! داخل خانه شوید و هر دستوری دارید بفرمایید. امام حسین علیه السلام وارد خانه شد و فرمود: خدا تو را رحمت کند وصیتت را بکن.

زن گفت: یا بن رسول الله! من فلان مبلغ در فلان جا دارم. یک سوم آن را در اختیار شما می گذارم. بقیه اموال را به این فرزندانم می دهم اگر از شیعیان شما باشد. و اگر از شیعیان شما نباشد همه اموال از آن شما باشد که در راه پیروان و شیعیان خرج کنی.

زیرا دشمنان شما حقی بر اموال مؤمنان ندارند! آنگاه از امام خواست تا بر او نماز بخواند و مراسم خاک سپاری وی را انجام دهد سپس زن دوباره مرد و چشم از جهان فرو بست. (۱)

۶۱- عذر بدتر از گناه

فاطمه دختر امام حسین علیه السلام که در کربلا حضورداشت می فرماید:

هنگامی که غارتگران به خیمه ها هجوم آوردند، من دختری خرد سال بودم و در پاهای من دو عدد خلخال از طلا بود، ظالمی از سپاه عمر سعد وقتی که خواست آن ها را از پایم در آورد گریست.

گفتم: ای دشمن خدا چرا گریه می کنی؟

گفت: چگونه گریه نکنم در حالی که دارم خلخال های دختر پیغمبر را غارت می کنم.

- اگر میدانی کار زشتی است انجام نده.

- اگر من آن ها را غارت نکنم دیگری تاراج می کند!! آنگاه غارتگران یزید آنچه را که در خیمه ها بود همه را تاراج کردند. حتی حجاب و روپوش ها را از سر ما برداشتند و بردند. (۲)

ص: ۱۰۹

۱- ب: ج ۴۴، ص ۱۸۰.

۲- ب: ج ۴۵، ص ۸۲

۶۲- فراهایی از نامه ی امام سجاد به عالم درباری

... آگاه باش ای عالم دین فروش درباری! کمترین چیزی را که پنهان کردی و سبکترین گناهی را که به دوش گرفته ای این است که نزدیک شدن تو به ستمگران و رفت و آمدن تو با آنان معنایش امضاء کردن کارهای آن ها بوده و راه ظلم و ستم را برایشان هموار و آسان کرده ای، با نزدیک شدن به آنان بیم آن دارم که فردا دین خود را به دنیای این خیانتکاران بفروشی ..

دعوت هایی که از تو می کنند، پست هایی که در اختیارت می گذارند، برای این است که تو را مانند استوانه ی آسیاب محور ستمگری های خود قرار دهند، سنگ ستمگری ها را برگرد وجود تو بگردانند.

و تو را پلی برای هدف های شوم خود، و نردبانی برای رسیدن به قله ی گمراهی های خویش، و سرچشمه ی انحرافات خود ساخته و به همان راه بکشانند که خود می روند.

هوشیار باش که آنان می خواهند با بودن تو (دردستگاه)، مردم را درباره ی علماء درستکار به شک و تردید اندازند و دل های عوام و افراد ساده لوح را به سوی خود جذب کنند.

: ادم

ص: ۱۱۰

ای عالم خود فروخته بدان کارهای زشت و جنایت هایی را که انجام می دهند هیچ کدام از وزیران و همکاران نیرومندان نمی توانند به اندازه ی تو تبهکاری های آنها را اصلاح کند، تو بر فساد و خلافتکاری های آنان سرپوش مینهی، افراد نادان و ساده لوحان را به دربارشان جلب می کنی، چه بسیار کم به تو مزد می دهند در برابر دینی که از تو می گیرند و چقدر کم (دنیا) برایت آباد می کنند ولی چقدر زیاد برایت خرابی آخرت به وجود می آورند..

بدان ای زهری! تو باکسی (خداوند) طرفی که از تمام کارت آگاه است و مواظب تو است، آماده باش که سفری طولانی نزدیک است، گناهت را درمان کن که سخت بیمار گشته ای.

گمان نکن که من می خواهم تو را سرزنش کنم بلکه می خواهم خداوند دل مردهات را زنده کند و آنچه از دینت را از دست داده ای به تو بازگرداند و به یاد این آیه افتادم که خداوند می فرماید:

فذكر فان الذكر تنفع المؤمنين(۱): تذکر بده که موعظه و پند به حال مؤمنان سود می بخشد...

چرا از خواب غفلت بیدار نمیشوی؟ و از لغزش خود بر نمی گردی؟ آیا این است حق شناسی خداوند که به تو نعمت علم و

ص: ۱۱۱

دانش داده و محبت هایش را بر تو تمام نموده است؟ تو بازوی تقویت ستمگران و دشمنان خداوند شده ای. بسیار نگرانم از این که تو از آن افرادی باشی که خداوند درباره ی آن ها می فرماید:

اضاعوا الصلوه واتبعوا الشهوات فسوف يلقون غيا (۱): نماز را ضایع کردند و به دنبال هوس های نفسانی رفتند و به زودی نتیجه ای گمراهی خود را می بینند.

خداوند تو را مأمور به انجام دستورات قرآن نموده و علم آن را به تو سپرده ولی تو آن را تباه کردی، سپاس خدایی را که ما را به آن بدبختی ها که تو دستخوش آن هستی گرفتار نساخت والسلام (۲).

ص: ۱۱۲

۱- مریم / ۵۹

۲- ب: ج ۷۸، ص ۱۳۲ محمد بن مسلم معروف به «زهری» از علماء بزرگ بود، او ظاهر خوش و باطنی ناپسند داشت ریاست طلبی او را به دربار بنی امیه کشانید. هشام بن عبدالملک وی را معلم فرزندان خود قرار داد و طاغوت های بنی امیه برای فریب دادن مردم از وجود این عالم گمراه استفاده ها می کردند. می گویند: زهری چنان به علم و دانش علاقه مند بود، هنگامی که در اطاق مطالعه اش می نشست کتاب ها را در اطراف خود پهن می کرد چنان غرق در مطالعه می شد که از همه جا بی خبر می ماند. روزی همسرش سخت ناراحت شد و به او گفت: به خدا سوگند این کتاب ها برای من ناگوارتر از سه هوو است. ولی دنیا طلبی و ریاست پرستی او را... آری دانشمندی این چنینی، عاقبت به جای اینکه راه راست را در زندگی پیش گیرد منحرف شد و همه عمرش را تباه ساخت در حالی که سرسپرده در دستگاه بنی امیه جان سپرد. امام سجاد علیه السلام از رفتار این دانشمند شدید ناراحت شده بود از این رو به عنوان پند و موعظه نامه ای تند و تکان دهنده به ایشان نوشت که فراهایی از آن نامه را در اینجا آوردیم.

هشام بن اسماعیل پدر زن عبدالملک مروان در دوران خلافت عبدالملک استاندار مدینه بود، خیلی ظلم و ستم نموده و در ستم و توهین به اهل مدینه بیداد کرده بود، به خصوص به امام سجاد علیه السلام و خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله با بیش از دیگران بد رفتاری کرده بود.

پس از مرگ عبدالملک، پسرش ولید جانشین شد. ولید تصمیم گرفت رضایت مردم مخصوصاً اهل مدینه را جلب کند، هشام را از استانداری برداشت. و دستور داد هشام را در جلوی خانه مروان نگاه دارند و هر کس از او بدی دیده یا شنیده بیاید تلافی کند. مردم دسته دسته می آمدند فحش و ناسزا به هشام می گفتند و تف به صورتش می انداختند.

خود هشام بیش از همه نگران امام سجاد و علویون بود و با خود فکر میکرد انتقام آن حضرت در مقابل آن همه دشنام و اذیت و العن نسبت به پدران بزرگوارش جز کشتن چیزی دیگر نخواهد بود.

یک وقت دید امام سجاد با عده ای از علویون به سوی او می آیند، رنگ در سیمای هشام نماند و هر لحظه انتظار مرگ را

می کشید. ولی امام که به هشام نزدیک شد طبق معمول مسلمانان که به هم می رسند سلام می گویند با صدای بلند سلام گفت.

و به سایر علویون نیز قبلا- فرموده بود کاری به هشام نداشته باشید چون اخلاق ما خانواده این نیست به افتاده لگد بزیم بلکه روش ما این است افتادگان را یاری کنیم.

علاوه حضرت یادداشتی به هشام داد و در آن یاد آور شد که اگر از عهده ی پرداخت بدهی نیایی، نزد ما پول هست، می توانیم به شما کمک کنیم. و از جانب ما چیزی به دل نگیر و هرگز ناراحت نباش.

هشام وقتی این بزرگواری را از امام با دید با صدای بلند گفت:

الله يعلم حیث يجعل الرساله: خداوند می داند رسالتش را در کدام خانواده قرار دهد. (۱)

ص: ۱۱۴

۱- ب: ج ۴۶، ص ۵۵ با کمی تفاوت در ص ۹۶.

أصمعی نقل می کند:

شبی مشغول طواف کعبه بودم، ناگاه جوان زیبا و خوش سیمایی را دیدم که چنگ به پرده کعبه زده و چنین راز و نیاز می کند:

خدایا! دیده ها به خواب رفت، ستارگان بر صفحه آسمان نیلگون بالا آمدند، پادشاه همواره زنده و پاینده تویی، فرمانروایان در به روی مردم بستند و بر در کاخ های خود نگهبان گذاشتند، ولی درهای رحمت تو به روی گدایان باز است. چئتک لتنظر إلی برحمتک یا ارحم الراحمین: من گدا به امید عنایتت به درگاه با عظمت تو پناه آورده ام، ای وجود مقدس که ارحم الراحمینی.

سپس اشعاری زمزمه کرد: (۱)

ای آنکه در دل شب های تاریک دعای بیچارگان را مستجاب میکنی ای آنکه از گرفتاری های سخت نجات می بخشی،

ص: ۱۱۵

۱- یا من یجیب دعاء المضطیر فی الظلم یا کاشف الضر و البلوی مع السقم قد نام و فدک حول البیت قاطبه و انت و حدک یا قوم لم تنم ادعوک رب دعاء قد أمرت به فارحم بکائی بحق البیت و الحرم إن کان عفوک لا یزجوه ذو سرف فمن یرجود علی العاصین بالنعم

همه مهمانان تو در اطراف خانه ات خوابیده اند، اما تو ای نگهدارنده همه کاینات بیداری.

پروردگارا! تو را به دعایی که خودت به آن دستور داده‌ای می خوانم که به حق کعبه و حرم، به گریه ام رحم نما.

اگر عفو و بخشش تو به گنهکارانی که در گناه اسراف کرده اند نرسد، پس گنهکاران به در خانه ی چه کسی بروند که امید عفو و گذشت داشته باشند.

اصمعی می گوید:

نزدیک شدم بینم این جوان زنده دل کیست به ناگاه دیدم او زین العابدین امام سجاد علیه السلام است. (۱)

۶۵- امانت داری

امانتداری آنقدر مهم و ارزشمند است که امام سجاد علیه السلام به شیعیان می فرماید:

امانت را صحیح و سالم به صاحبش بازگردانید، به خدایی که محمد صلی الله علیه و آله را به پیامبری برگزید، اگر قاتل پدرم حسین علیه السلام شمشیری را که با آن پدرم را کشته به امانت نزد من بگذارد، من امانت را به او باز خواهم گرداند. (۲)

ص: ۱۱۶

۱- ب: ج ۴۶، ص ۸۰ و با کمی تفاوت در، همان ج ۹۹، ص ۱۹۷

۲- ج ۲۳: باب ۱۶ ص ۲۷۸ و ج ۷۵ باب ۵۰ ص ۱۱۴.

شخصی به حضرت سجاد علیه السلام گفت:

چرا در مسافرت خود را از اهل کاروان مخفی میکنی که تو را نشناسند. فرمود:

أكره عن أخذ برسول الله ما لا أعطى مثله: خوش ندارم به نام پیغمبر الهی صلی الله علیه و آله بیش از آنچه استحقاق دارم با من رفتار کنند.

در حدیث دیگر آمده است:

ها أكلت بقويتی من رسول الله شیأقط: به خاطر خویشاوندی با رسول خدا صلی الله علیه و آله هرگز چیزی نخوردم. (۱)

شخصی عرض کرد:

چرا با اشخاص پایین تر از خود می نشینی؟

فرمود من با کسانی می نشینم که: أنتفع بمجالستی فی دینی: از نظر دینی بهره مند شوم. (۲)

ص: ۱۱۷

۱- آفرین بر مکتبی که رهبرانش این گونه می اندیشند تا درسی به پیروانشان بیاموزند. وه! چه درسی زیبا و تکان دهنده ای است برای همه، بخصوص برای پیشوایان دینی و رؤسای حکومتی اگر این روش در جامعه پیاده شود، هر کس به اندازه ی استعداد و لیاقت خود از زندگی بهره می گیرد، دیگر بساط بی لیاقت ها که همواره به نام یکی از افراد جامعه، سفره شان رنگین است، تا ابد جمع می گردد و مضمون شعر، گیرم پدر تو بود فاضل از فضل پدر تو را چه حاصل تحقق می یابد.

۲- ب: ج ۴۶، ص ۹۳.

امام سجاده علیه السلام پسر عموی نیازمندی داشت که حضرت نیمه های شب به طور ناشناس در خانه ی او می رفت و مبلغی به او کمک می کرد.

پسر عموی امام سجاده علیه السلام که در آن تاریکی حضرت را نمی شناخت به او چنین می گفت:

ای مرد نیکوکار! تو به ما یاری می رسانی، اما پسر عمویم، علی بن حسین (امام سجاده) به ما رسیدگی نمی کند و از حال ما خبر نمی گیرد خدا به او خیر ندهد.

امام سخن پسر عمویش را می شنید اما چیزی نمی گفت و خود را معرفی نمی کرد. وقتی امام علیه السلام به شهادت رسید، پسر عموی آن حضرت متوجه شد که چند روزی است که آن مرد نیکوکار دیگر به در خانه او نمی آید.

آن وقت فهمید که آن نیکوکار امام سجاده علیه السلام بوده است. او از این که درباره ی امام اشتباه کرده سخت ناراحت شد و برای جبران خطای خود بر سر قبر آن بزرگوار می رفت و می گریست. (۱)

ص: ۱۱۸

در یکی از سال ها هشام خلیفه عباسی، برای حج به مکه رفت در همان سال امام باقر با فرزندش امام صادق علیه السلام نیز به مکه مشرف شدند.

حضرت صادق علیه السلام در یک سخترانی در پیرامون فضیلت و امامت خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله مطالبی فرمود که بلافاصله توسط جاسوسی به اطلاع هشام رسید. او از این سخترانی سخت ناراحت شد. لکن بنا به ملاحظاتی در مکه متعرض امام نشد، ولی به فرماندار مدینه دستور داد امام باقر و فرزندش امام صادق علیه السلام را به شام بفرستد.

امام را با فرزندش به اجبار از مدینه به شام آوردند سه روز اجازه ورود به دربار ندادند، روز چهارم اجازه ملاقات با خلیفه داده شد.

امام که وارد شد، بزرگان بنی امیه مشغول مسابقه ی تیراندازی بودند. گفتگوهای بین امام علیه السلام و هشام انجام گرفت، چون دست آویزی مهمی برای نگه داشتن آن حضرت در دست نداشت ناگزیر پس از اهانت های بسیار با بازگشت امام پنجم و فرزندش به مدینه موافقت نمود.

امام باقر با فرزندش از قصر هشام بیرون آمد در انتهای میدان جلوی کاخ هشام، با جمعیت زیادی روبرو شد که همه نشسته بودند.

حضرت پرسید:

چه خبر است، این جمعیت برای چه اینجا نشسته اند؟

گفتند:

این ها کشیش ها و اسقف های (روحانیون نصارا) هستند در هر سال یک روز گرد هم می آیند تا دانشمند بزرگشان از عبادتگاه خود بیرون آید و این ها مشکلات علمی خود را از او پرسند.

امام باقر علیه السلام به طور ناشناس در جمع آن ها شرکت کرد.

جاسوسان به هشام خبر دادند که امام باقر برای دیدار دانشمند بزرگ مسیحی در انجمن کشیشان شرکت نموده است. هشام افرادی را مأمور کرد در جمع آنان شرکت کرده، جریان را به او گزارش کنند.

طولی نکشید دانشمند بزرگ مسیحی که فوق العاده پیر و افتاده حال بود از عبادتگاه خود بیرون آمد و با شکوه و جلال تمام در صدر مجلس قرار گرفت.

سپس نگاهی به جمعیت انداخت، سیمای جذاب و نورانی امام باقر نظر دانشمند مسیحی را به خود جلب نمود، رو به حضرت کرد و پرسید: شما از مسیحیان هستید یا از مسلمانان؟

ص: ۱۲۰

امام: از مسلمانان.

دانشمند مسیحی: از دانشمندان آنان هستید یا نادانان؟

- از نادانان نیستم.

- اول من سؤال کنم یا شما می پرسید؟

- تو سؤال کن، هرچه می خواهی پرس.

- به چه دلیل شما مسلمانان می گوید که اهل بهشت غذا می خورند و آب می آشامند ولی مدفوع ندارند آیا چنین موضوعی در دنیا نظیر دارد؟

- آری، نظیر آن در دنیا چنین است که در رحم مادر غذا می خورد ولی مدفوع ندارد.

- عجب! شما گفتید از دانشمندان نیستم!؟

- من چنین نگفتم، بلکه گفتم از نادانان نیستم.

- پرسش دیگر دارم.

- بفرما.

به شما می گوید میوه ها و نعمت های بهشتی طوری است هر چه از آنها خورده شود کم نمی شود. همیشه برای همه ی اهل بهشت آماده است. آیا چنین مطلب نمونه ای در این جهان دارد؟

- آری، نمونه آن خاک است همواره برای عموم استفاده کنندگان آماده است. (۱)

ص: ۱۲۱

۱- در حدیثی آمده است، امام باقر علیه السلام است. چراغ را مثال زده، که هر چه چراغ های دیگر به وسیله آن روشن گردد، چراغ اول جای خود باقی است.

دانشمند مسیحی از پاسخ های امام باقر علیه السلام سخت ناراحت شد و گفت: مگر تو نگفتی از دانشمندان نیستم؟
گفتم: از نادانان نیستم.

- پرسش سوم اینکه کدام ساعت از شبانه روز، نه از شب حساب می شود و نه از روز؟(۱)

- ساعت بین سپیده دم تا طلوع آفتاب، در این ساعت بیماران شفا می یابند، گرفتاران نجات پیدا می کنند، خداوند این ساعت را برای کسانی که در اندیشه روزی و حساب و کتاب الهی هستند لحظه های شریفین قرار داده، و نا اهلان و کوردلان از برکات این ساعت محرومند و در خواب غفلت فرو می روند. ...

دانشمند مسیحی از جواب های فوری و روشن امام چنان تکان خورد که دیگر نتوانست بنشیند از جای خود برخاست، همه مسیحیان به احترام او برخاستند رو به جمعیت کرد و گفت:

ایشان از همه ی علوم ما با خبرند و اطلاعاتی دارند که ما نداریم.

به خدا سوگند! اگر زنده ماندم تا او در اینجا است برای پاسخگویی به سؤالات شما حاضر نخواهم شد.

ص: ۱۲۲

۱- توضیح اینکه ما بین طلوع فجر و طلوع آفتاب در واقع از ساعت های بهشت نیست، بلکه شبیه ساعت ها را در دنیا قرار داده تا مردم لطافت هوای بهشت را بیشتر درک کنند و ممکن است امام طبق عقیده و عرف مسیحیان به سؤال کننده پاسخ گفته است .

جاسوس هشام این ماجرا را به او گزارش کرد، هشام به جای این که از پیروزی مسلمانان خوشحال گردد، از نفوذ علمی و معنوی آن حضرت بیش از پیش احساس خطر کرد و از راه ظاهر سازی که به حضرت ارادتمند است، هدیه ای برای امام فرستاد، در ضمن دستور داد هر چه زود تر از شام بیرون رفته و به سوی مدینه حرکت کند.

هشام برای شکستن شخصیت و هیمنه ی امام باقر علیه السلام که در پیروزی علمی در شام درخشیده بود، تهمت نابخشودنی به امام زد و برای برخی فرماندانش نوشت :

امام باقر و فرزندش هرد و جادوگرند و در ادعای اسلام دروغ می گویند. هنگامی که آنان را به طرف مدینه فرستادم ، نزد کشیشان رفتند، تمایل به نصرانیت نموده از اسلام برگشتند و دین نصرانیت را پذیرفتند.

ولی من به خاطر خویشاوندی که با پیغمبر دارند از کیفر آنان چشم پوشیدم. وقتی نامه ی من به شما رسید اعلام کنید که هر کس به آنها چیزی بفروشد و سلام دهد یا کمکی نماید، خون او هدر

است زیرا که آنان مسلمان نیستند.

این تهمت نابخشودنی به دست فرماندران رسید و کار خود را کرد لذا دروازه های شهرها را که در مسیر بود به روی امام بستند و اهانت های بسیار درباره ی آن حضرت انجام دادند.^(۱)

ص: ۱۲۴

۱- ب: ج ۴۶، صص ۳۰۶ - ۳۱۳.

۷۰- خدمت به خلق

ابان بن تغلب می گوید:

روزی همراه امام صادق علیه السلام در طواف کعبه بودم، یکی از شیعیان با اشاره از من خواست همراه او برای بر آوردن حاجتش بروم، ولی من خوش نداشتم طوافم را قطع کنم و از امام صادق علیه السلام جدا شوم همراه او بروم، به طواف خود ادامه دادم، باز آن مرد اشاره کرد که همراه او بروم، امام صادق علیه السلام متوجه آن مرد شد، به من فرمود:

آن مرد کاری با شما دارد؟

عرض کردم: آری.

- او کیست؟

- یکی از دوستان و شیعیان است.

- همراه او برو.

- طوافم را قطع کنم؟

- آری طوافت را قطع کن و برو.

من طوافم را شکستم و همراه آن مرد رفتم و پس از بر آوردن حاجت او به خدمت امام صادق علیه السلام برگشتم و با اصرار از آن

ص: ۱۲۵

حضرت پرسیدم که حق مؤمن بر مؤمن چیست؟

فرمود: ای ابان! اگر نصف ثروت خود را به آن مرد نیازمند بدهی در این صورت حق او را ادا کرده ای، این مطلب برایم سنگین آمد.

در این هنگام امام صادق نگاهی به من کرد، آثار دگرگونی را در چهره ام دید که من از دادن نصف مالم به نیازمند ناخوشنودم، فرمود، مگر ندیدی که خداوند در قرآن آنان را که دیگران را بر خود ترجیح داده اند تعریف کرده و می فرماید:

و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة(۱):

آنان (اهل بیت پیغمبر) کسانی هستند که دیگران را بر خود مقدم می دارند، هر چند خود به شدت فقیر باشند.

عرض کردم: به این آیه توجه دارم.

فرمود: آگاه باش! اگر تو نیمی از ثروت را به آن مرد نیازمند بدهی او را بر خود مقدم نداشته ای، بلکه با او برابر شده ای، مقدم داشتن او و ایثارگری آن وقت است که تو از نصف دیگر ثروت به او بدهی. (۲)

ص: ۱۲۶

۱- حشر - ۹

۲- ب: ج ۷۴، ص ۲۴۸.

در زمان حکومت ابوالعباس، اولین خلیفه عباسی، یکی از شیعیان زن خود را در یک جلسه سه طلاقه کرد. سپس پشیمان شد و از دوستانش راجع به این طلاق پرسید.

گفتند: صحیح نیست و چنین طلاقی باطل است.

زن گفت: من راضی نمیشوم مگر اینکه از حضرت صادق علیه السلام بپرسی. در آن وقت امام علیه السلام در حیره بود.

آن مرد می گوید: من برای ملاقات امام علیه السلام به حیره رفتم ولی نتوانستم خدمت آن حضرت برسم چون خلیفه دستور داده بود کسی با ایشان ملاقات نکند، من در فکر بودم که چگونه خدمت امام علیه السلام برسم، ناگاه دیدم یک نفر روستایی دهاتی که لباس پشمی به تن داشت خیار می فروشد.

گفتم: قیمت تمام خیارهایت چه قدر می شود؟ گفت: یک درهم. یک در هم به او دادم و خیارهایش را گرفتم.

گفتم: این پالتوات را چند دقیقه در اختیار من بگذار.

پالتو را از او گرفته پوشیدم صدا زدم خیار! خیار! آی خیار! بدین وسیله به خانه ی امام علیه السلام نزدیک شدم، ناگاه غلامی صدا

زد خیاری!

من به سویش رفتم. مرا محضر امام صادق علیه السلام برد، حضرت فرمود:

خوب حيله ای به کار بردی اکنون بگو مشکلک چیست؟

عرض کردم: زنم را در یک جلسه سه بار طلاق گفتم، (۱)

از دوستان پرسیدم گفتند: باطل است ولی زنم راضی نشد مگر اینکه از شما بپرسم.

فرمود: برگرد به خانواده ات آن طلاق درست نیست. (۲)

۷۲- مجالس مذهبی

امام صادق علیه السلام به فضیل بن یسار فرمود:

آیا برای ما مجالسی می گیرید و از ما سخن می گوید؟

فضیل: آری فدایت شوم!

امام: این گونه مجالس را من دوست دارم، محبوب ترین مجالس نزد ماست. در این گونه جلسات نسبت به شأن و رفتار ما صحبت کنید و مرام ما را زنده نمایید، رحم الله من أحیا أمرنا:

خداوند رحمت کند کسانی را که مرام و هدف ما را زنده نماید. (۳)

ص: ۱۲۸

۱- در مذهب اهل تسنن اگر سه بار به زنی طلاق گفته شود موجب حرمت می شود ولی در مذهب شیعه بعد از هر طلاق عده لازم است.

۲- ب: ۴۷، ص ۱۷۱.

۳- ب: ج ۷۴، ص ۳۵۱

۷۳- روش یادگیری زبان پرندگان

صفوان بن یحیی می گوید:

در محضر امام صادق علیه السلام از محلی میگذشتیم، دیدیم قصابی بزغاله ای را خوابانده می خواهد سرش را ببرد، بزغاله فریادی کرد.

امام نگاهی به قصاب نمود، فرمود:

آن بزغاله را نکش.

قصاب: آقا! امری بود؟

- این بزغاله چند می ارزد؟

- چهار درهم.

حضرت چهار درهم به قصاب داد و فرمود:

این حیوان را آزاد کن. قصاب هم بزغاله را آزاد کرد.

به راه افتادیم، کمی راه رفته بودیم به ناگاه دیدیم، باز شکاری دراجی (۱) را دنبال می کند و نزدیک است شکارش کند.

امام نگاهی به آسمان کرد و دست به طرف باز شکاری نمود، باز شکاری برگشت، دیگر دراج را تعقیب نکرد. من هم داشتم

ص: ۱۲۹

۱- دراج پرندۀ ای است شبیه کبک، گوشت لذیذ دارد.

منظره را تماشا می کردم.

پس از لحظه ای عرض کردم:

آقا جان! من امروز از شما امر عجیبی دیدم! بزغاله فریاد کشید، شما او را خریده و آزاد کردی. دراج در آسمان ناله کرد، با اشاره ی دستت باز شکاری از تعقیب او دست برداشت. این ها چه جریانی بود، من نفهمیدم؟

فرمود: بلی، آن بزغاله که قصاب می خواست ذبحش کند و آن پرنده ای که در خطر مرگ قرار گرفته بود، مرا که دیدند، هر دو گفتند:

استجیر بالله و بکم أهلبیت: پناه می برم به خدا و به شما خاندان پیغمبر از این بلایی که بر سر من می آید. به من پناه بردند، من هم بزغاله را از قصاب خریده و آزاد کردم و دراج را از چنگال باز شکاری نجات بخشیدم.

سپس فرمود: اگر شما شیعیان ما در دینتان محکم و در تقوا استوار باشید، زبان پرنده گان یادتان می دهیم. (۱)

ص: ۱۳۰

۱- ب: ج ۴۷، ص ۹۹.

حارث بن مغیره می گوید:

از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود:

اگر یکی از شما حاجتی از حاجت های دنیا را داشت، قبل از هر چیز بسیار خداوند عزیز را حمد و ثنا گوید.

سپس صلوات بر پیامبر صلی الله علیه و آله و آل او بفرستد. آنگاه حاجات خود را بخواهد، حاجتش برآورده می شود. (۱)

سپس فرمود:

شخصی داخل مسجد شد، دو رکعت نماز گزارد و بلافاصله از خداوند چیزی طلب نمود.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

این بنده در درگاه الهی عجله نمود، دعایش به این زودی قبول نمی شود.

دیگری آمد و نماز خواند پس از اتمام نماز خداوند را مدح و ثنا گفت و صلوات بر پیامبرش فرستاد.

در این وقت رسول خدا فرمود:

اینک حاجتت را از خدا بخواه که برآورده خواهد شد. (۲)

ص: ۱۳۱

۱- ب: ج ۹۳، ص ۳۱۵.

۲- ب: ج ۹۳، ص ۳۱۸.

۷۵- شکایت از فرزندان و برادران

ابی صباح کنانی می گوید:

من در محضر امام صادق علیه السلام بودم، پیرمردی به حضور امام رسیده و عرض کرد:

فرزندانم با من ناسازگاری می کنند، برادرانم به من ستم می نمایند، چه کنم؟ من پیر و سالخورده شده ام از آنان به شما شکایت دارم.

حضرت فرمود:

ای پیر مرد! آیا نمی دانی برای حق دولتی است و برای باطل نیز دولتی است، طرفداران هر کدام از این دو، در حکومت دیگری خوار است (۱). یکی از گرفتاری های مؤمن در دولت باطل، ناسازگاری فرزندان، و بی مهری و ستم از برادران است.

ص: ۱۳۲

در محضر امام صادق علیه السلام بودم، زنی پریشان حال وارد شد و عرض کرد:

بچه ام از دنیا رفت، پارچه ای روی آن کشیده به خدمت تان آمده ام مرا یاری فرمایید.

حضرت فرمود:

شاید فرزندت نمرده، اکنون بلند شو و به خانه ات برو، غسل کن و دو رکعت نماز بگذار و خدا را با این کلمات بخوان :

یا من وهبه لی و لم یکن شیئا جدد لی هبته: ای خدایی که این فرزند را به من دادی پس از آنکه فرزندی نداشتم، خداوندا! از تو می خواهم بر من منت نهاده فرزندم را به من بازگردان! سپس فرزندت را حرکت می دهی و این مطلب را هرگز به کسی بازگو نکن.

زن به خانه برگشت و مطابق دستور امام صادق علیه السلام عمل نمود، ناگهان بچه زنده شده و به گریه افتاد. (۱)

ص: ۱۳۳

ابوبصیر صحابه ی محترم امام صادق علیه السلام نقل می کند که خدمت حضرت امام صادق علیه السلام رسیدم، عرض کردم: ابی مغفور به شما سلام رساندند.

حضرت فرمود: ابوبصیر! هر وقت او را دیدی سلام مرا به ایشان برسانید و بگویید بنگر به آنچه علی علیه السلام را نزد پیغمبر اسلام به آن مقام و عظمت رساند و از آن غافل مشو.

همانا علی علیه السلام ما فقط در پرتوی این دو صفت:

بصدق الحدیث و أداء الأمانة: با راستگویی و امانت داری، به آن درجه و مقام بزرگ رسید. (۱)

و باز فرمود:

ولا تنظروا بطول ركوع الرجل و سجوده: به رکوع و سجده طولانی کسی نگاه نکنید، زیرا این چیزی است که او به آن عادت کرده و از ترکش وحشت دارد، ولی به راستگویی و امانت داری او نگاه کنید ببینید در راستگویی و امانت داری چگونه است؟! (۲)

ص: ۱۳۴

۱- ب: ج ۷۱، ص ۴ و ۵ با کمی اختلاف همان، ج ۷۵، ص ۱۱۶

۲- ب: ج ۷۱، ص ۸.

ابن مسکان می گوید:

امام صادق علیه السلام به من فرمود:

من تو را چنین تصور می کنم که اگر کسی نزد تو علی علیه السلام را دشنام دهد و تو بتوانی بینی دشنام دهنده را از جا برکنی، قطعا این کار را انجام میدهی!

عرض کردم: بلی، فدایت شوم! من اینگونه هستم، نه تنها من بلکه خاندانم نیز این چنین هستند، همه ی ما از غیرت دینی برخورداریم.

امام فرمود:

نه! اینگونه مباش، اینطور رفتار مکن.

به خدا سوگند! گاه می شود که من می شنوم کسی علی را دشنام می دهد و میان من و او جز یک ستون فاصله نیست، خود را پشت ستون پنهان می کنم (نادیده گرفته) و مشغول نماز می شوم.

حتی پس از آنکه از نمازهای خود فارغ شدم، اگر گذرم از نزدیک وی بیفتد بر او سلام کرده و با او دست می دهم. (۱)

ص: ۱۳۵

نقل می کنند که بین سماعه، صحابهی امام صادق علیه السلام و شتریان او اختلاف پیش آمد و کارشان به بحث و گفتگو کشید. یکی سماعه می گفت و یکی شتربانش، لحظه به لحظه صدایشان بلند و بلندتر می شد. در میان دعوا ناگهان خشم سماعه شعله ور شد و بر سر شتربانش با کلمات زشت و رکیک فریاد زد. مدتی گذشت، یک روز سماعه به خدمت امام صادق علیه السلام رسید.

حضرت از ماجرای دعوی سماعه و شتربانش باخبر شده بود.

سماعه را به جهت فحشی که داده بود، سرزنش کرد و فرمود:

مبادا به کسی فحش بدهی و یا بر سر کسی فریاد بزنی!

سماعه گفت: به خدا سوگند این کار به خاطر ستمی بود که او در حق من انجام داده بود و من آغازگر دعوا نبودم .

امام فرمود: اگرچه او به تو ظلم کرده بود، تو حق نداشتی به او فحش و ناسزا بگویی! (۱)

فحش و دشنام زشت ترین کلمه ها و از گناهان بزرگ است، که بر زبان جاری می گردد، باید به شدت از آن پرهیز نمود.

ص: ۱۳۶

امام صادق علیه السلام می فرماید:

به راستی خداوند بزرگ دنیا را همانند سایه ات قرار داده است.

اگر بخواهی سایه ی خویش را دنبال کنی و خود را به او برسانی هرگز امکان پذیر نیست (چون هرچه پیش روی، او جلوتر خواهد رفت) بدین جهت از تلاش خود جز رنج و خستگی ثمری نخواهی برد.

چنانچه آن را واگذاری، روی از آن برگردانی، حریص دنیا نباشی، از پی ات خواهد آمد و از درد و رنج آسوده خواهی شد. (۱)

ص: ۱۳۷

۱- ب: ج ۷۳، ص ۱۶۵.

امام صادق علیه السلام به فرزندش فرمود:

پسر جان! از مخارج چقدر اضافه آمده است؟ عرض کرد: چهل دینار! فرمود: برو آن مبلغ را صدقه بده.

عرض کرد: در این صورت چیزی برای ما نخواهد ماند، پول ما همین مقدار است؟ فرمود: برو صدقه بده قطعاً خداوند عوض خواهد داد.

آیا نمی دانی لعل شیئی مفتاح و مفتاح الرزق الصدقه: هر چیزی کلیدی دارد، کلید روزی صدقه است! بیش از ده روز نگذشت که از محلی مبلغ چهار هزار دینار به محضر آن حضرت آوردند.

امام فرمود:

پسر جان! چهل دینار را در راه خدا دادیم، خداوند چهار هزار دینار عوض آن را داد. (۱)

ص: ۱۳۸

دو نفر از اصحاب امام صادق علیه السلام به نام های مرازم و عیسی، با هم دعوا کرده بودند.

امام صادق علیه السلام وقتی مرازم را دید فرمود:

مرازم! آیا با عیسی حرف می زنی؟

مرازم عرض کرد: آری!

حضرت فرمود:

کار خوبی کردی، قهر کردن هیچ فایده ای ندارد. (۱)

ص: ۱۳۹

۱- ب: ۳/ ج ۷۵، ص ۱۸۵.

روزی ابو حنیفه، پیشوای حنفی ها، از امام صادق علیه السلام پرسید:

چرا حضرت سلیمان در میان آن همه پرندگان، محل آب را از هد هد جو یا شد؟

امام علیه السلام فرمود: چون هد هد آب را در زیر زمین می بیند همانگونه که شما روغن را در شیشه می بینید.

ابو حنیفه رو به اصحاب خود کرده و خندید؟

- چرا می خندی؟

- بدین جهت که بر تو پیروز شدم.

- چگونه پیروز شدی؟

- پرنده ای که آب را در زیر زمین می بیند چگونه دام را در میان خاک نمی بیند. که به دام گرفتار می گردد.

- أما علمت أنه إذا انزل القدر أغشى البصر: مگر نمی دانی وقتی که قضا و قدر آمد، چشم را می پوشاند. (۱)

انسان واقیت ها را به خوبی درک نمی کند.

ص: ۱۴۰

۱- ب: ج ۱۴، ص ۱۱۹ و همان ج ۶۴، ص ۲۱ این داستان رقتی اتفاق افتاد که حضرت سلیمان پس از فراغت از بنای بیت المقدس، با گروهی به مکه رفت و خانه ی خدا را زیارت کرد، سپس به سوی بیت المقدس حرکت نمود، در راه نیازمند آب شدند، مقداری جستجو کردند ولی آب پیدا نکردند. و چون سلیمان زبان پرندگان را می دانست لذا متوجه پرندگان شده و هد هد را که می توانست در این باره کمک کند و به جایگاه آب راهنمایی کند زدید. ...

ابن ابی العوجاء (یکی از کافران) از هشام بن حکم صحابه ی امام صادق علیه السلام پرسید: مگر خداوند حکیم نیست؟

هشام گفت: چرا؟ خداوند حکیم ترین حکیم ها است.

ابی العوجاء: پس چگونه این دو آیه درست است که خداوند در یکجا می فرماید: فانکحوا ما تاب لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع فان خفتم فواحده: به ازدواج در آورید از زنانی که خوششان می آید دو، سه یا چهار تا اگر می ترسید که عدالت نکنید به یک زن اکتفا کنید. (۱)

آیا رعایت این دستور لازم نیست؟

هشام: چرا لازم است.

ابی العوجاء: خداوند در جای دیگر می گوید: ولن تستطعوا أن تعدلوا بین النساء ولو حرصتم فلا تمیلوا کل المیل: شما هرگز نمی توانید بین زنانتان عدالت را رعایت کنید، گرچه برای رعایت عدالت زیاد کوشش کنید. (۲)

ص: ۱۴۱

۱- نساء آیه ۳.

۲- سوره نساء آیه ۱۲۹.

کدام حکیم اینگونه ضد هم سخن می گوید؟

هشام بن حکم نتوانست جواب بگوید، بدین جهت حرکت به سوی مدینه کرد و خدمت امام صادق رسید.

امام علیه السلام پرسید: هشام! تازه چه خبر؟

عرض کرد: آقا ابن ابی العوجاء از من پرسش هایی کرد که نتوانستم جواب بگویم، آنوقت ماجرا را گفت.

حضرت فرمود: اینکه در یک آیه می فرماید: «دو، سه یا چهار زن بگیرد اگر می ترسید عدالت نورزید به یک زن اکتفا کنید.» مقصود عدالت نفقه و خرج زن است. و اما در آیهی دیگر می فرماید: «نمی توانید بین زنانتان عدالت را مراعات کنید، گرچه برای برقراری عدالت بین زنان بسیار کوشش کنید.» منظور عدالت در محبت و دوست داشتن است، و این عدالت شرط در ازدواج نیست.

هشام وقتی که این جواب را به ابی العوجاء رسانید. أبو العوجاء گفت: به خدا قسم این جواب از خودت نیست. [\(۱\)](#)

ص: ۱۴۲

۱- ب: ج ۱۰، ص ۲۰۲ با کمی تفاوت در همان ج ۴۷، ص ۲۲۵، و در همان ج ۱۰۴، ص ۳۸۶.

امام کاظم علیه السلام کنار قبری آمد، نگاهی به قبر نمود جمله ای زیبایی فرمود:

إن شیئا هذا آخره، لتتحیق أن یزهد فی أوله:

دنیایی که پیمانش اینجا است سزاوار است از اول دل به آن نیست. به گونه ای که روزی نتوان از آن دل کند.

و إن شیئا هذا أوله، لحقیق أن یخاف آخره:

آخرتی که آغازش این قبر است، شایسته است از آخرش ترسید زیرا که پس از آن گرفتاری های سخت در پیش روی انسان است.

ص: ۱۴۳

هارون الرشید در یکی از سال ها برای حج به سوی مکه حرکت کرد و در مدینه وارد حرم رسول الله شد. عرض کرد:
یا رسول الله از تو پوزش میخواهم، زیرا قصد دارم موسی بن جعفر را زندانی کنم، چون وجود او اخلاص لگرا سایش مردم و باعث انگیزش فتنه است.

سپس دستور داد آن حضرت را گرفتند و آنچه خواست نسبت به آن جناب انجام داد. (۱)

ص: ۱۴۴

۸۷- اثر صدقه در زندگی

مردی خدمت امام کاظم علیه السلام رسید و عرض کرد:

ده نفر عائله دارم که تمامشان بیمارند، نمیدانم چه کنم و با چه وسیله گرفتاریشان را برطرف سازم؟

امام علیه السلام فرمود:

آنان را به وسیله صدقه و احسان به نیازمندان مؤمن در راه خدا، معالجه کن که هیچ چیزی سریع تر از صدقه حاجت را برآورده نمی کند و هیچ چیز برای بیمار سودمندتر از صدقه نمی باشد. [\(۱\)](#)

ص: ۱۴۵

۱- ب: ج ۶۲، ص ۲۶۹.

روزی مهدی، خلیفه ی عباسی، به امام کاظم علیه السلام گفت:

حدود فدک را برایم بگو تا آن را به شما بازگردانیم.

حضرت فرمود:

یک حد آن کوه احد، حد دیگرش عریش مصر، مرز سوم آن دریای احمر و مرز چهارمش دومه الجندل است.

مهدی برآشفت و گفت:

آیا همه ی این ها که گفתי حدود فدک است؟

حضرت فرمود: آری!

ولی مهدی عباسی قبول نکرد و فدک را به صاحبش پس نداد. (۱)

ص: ۱۴۶

۱- ب ج ۴۸: ص ۱۵۶ روایت مفصل تر این گفتگو را در ب: ج ۸ ص ۱۴۴. به هارون نسبت داده است، مراجعه شود.

یسع پسر حمزه می گوید:

من در مدینه محضر امام رضا علیه السلام بودم با حضرت صحبت میکردم عده ی زیادی حضور داشتند که از مسائل دینی حلال و حرام را می پرسیدند.

در این وقت مرد بلند قد و گندمگون از اهالی خراسان وارد شد، سلام گفت و عرض کرد:

یابن رسول الله! من از دوستداران شما و از ارادتمندان خانواده ی شما هستم. از سفر حج بر میگردم پول خود را گم کرده ام، اینک تقاضا دارم مرا کمکی فرمایید تا به وطن خود برسم، چون در شهر خود ثروتمندم به من صدقه نمی رسد، آنجا که رسیدم آن مبلغ را از طرف شما صدقه می دهم.

حضرت فرمود: خداوند تو را رحمت کند، بنشین! آنگاه با مردم مشغول صحبت شد تا همه رفتند. من ، سلیمان جعفری، خیمه و آن مرد ماندیم.

امام رضا علیه السلام فرمود: اجازه می دهید وارد اندرون شوم؟

سلیمان عرض کرد: بفرمایید .

حضرت به اطاق دیگر رفت، پس از لحظه ای درب را باز کرد و پشت در ایستاد آنگاه دست مبارکش را از بالای در بیرون آورد و فرمود: خراسانی کجاست؟

عرض کرد: در خدمتم!

فرمود: این دویست دینار را بگیر، نیازمندی هایت را تا وطن برطرف ساز و از طرف من نیز صدقه نده. هم اکنون از این جا برو، نه من تو را بینم و نه تو مرا!

خراسانی که رفت، حضرت از پشت در بیرون آمد. سلیمان عرض کرد:

فدایت شوم خیلی به او لطف کردید و مورد عنایت قرار دادید، چرا پشت در پنهان شدید و خود را به او نشان ندادید.

فرمود: ترسیدم ذلت خواری سؤال را در چهره اش بینم، و اجر و ثوابم کم گردد.

مگر نشنیده ای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است:

المستتر بالحسنه يعدل سبعین حجه والمذيع بالسئته مخذول والمستتر بها مغفور له: هر کس کار نیک را پنهانی انجام دهد پاداشش با هفتاد حج برابر است. و هر کس آشکارا معصیت کند در پیشگاه خداوند مطرود و خوار می باشد، اما آنکه در پنهانی گناهی را مرتکب شود خدایش او را می آمرزد. (۱)

ص: ۱۴۸

۱-ب: ج ۴۹، ص ۱۰۱

۹۰- آیا خداوند می تواند جهان را در یک تخم مرغ جا دهد؟

مرد ساده دلی خدمت امام رضا علیه السلام رسیده و گفت:

آیا پروردگار شما می تواند زمین و آسمان را در یک تخم مرغ جا دهد به طوری که نه جهان کوچک شود و نه تخم مرغ بزرگتر گردد؟ امام رضا علیه السلام فرمود:

پروردگار من شبیه این کار را انجام داده است و جهان پهناور را در مردمک چشمت قرار داده است در حالی مردمک دیده ات کوچکتر از یک تخم مرغ است، تا وقتی بگشایی آسمان و زمین را و آنچه مابین آن هاست، همه را به خوبی مشاهده میکنی، این خود نمونه ی قدرت خداوند است، جلو دیده ات را تا آن اندازه وسیع قرار داده و مردمک چشم تو با آن همه کوچکی، همه ی آسمان و زمین و آنچه در آن ها است به آسانی ببینی و او قادر بود دیدگانت را کور و نابینا کند. با این پاسخ آن مرد را قانع ساخت و دیگر حرفی نزد و رفت. (۱)

البته پاسخ جنبه ی اقناعی داشته که امام علیه السلام با بیان نمونه ای از قدرت بی پایان پروردگار در موارد ممکن، او را از آنچه که ناممکن و محال است منصرف گردانیده اند.

ص: ۱۴۹

۹۱- شیعه ی واقعی کیست؟

هنگامی که امام رضا علیه السلام در خراسان بود، عده ای از شیعیان از شهرهای دور، برای دیدار آن حضرت به خراسان آمدند، این جمع در با این که شیعه بودند، گناہانی را نیز مرتکب می شدند! دربان به امام رضا عرض کرد: گروهی از شیعیان می خواهند محضر شما برسند.

امام فرمود: کار دارم آن ها را برگردانید.

اینها دو ماه در خراسان ماندند امام به آن ها اجازهی ملاقات نداد، سر انجام به حضرت پیغام دادند که ما از شیعیان پدرت علی علیه السلام هستیم، از راه دور آمده ایم، اگر بدون ملاقات با شما به وطن برگردیم، نزد مردم سرافکنده خواهیم شد به ما اجازه ملاقات بده...

دربان پیغام آن ها را به امام رساند، حضرت اجازه ورود داد پس از سلام و احوالپرسی گله کردند که چرا به ما اجازه ملاقات نمی دادی؟

علت این همه بی مہری و اہانت به ما چیست؟ پس از آن همه معطلی آبرویی برای ما نماند؟

ص: ۱۵۰

امام رضا علیه السلام فرمود: این آیه را بخوانید و ما أصابکم من مصیبه فیما کسبت ایدیکم.....(۱)

هر مصیبتی که به شما رسد نتیجه کارهای خود شما است. و خداوند بسیاری را نیز عفو می کند.

این که به شما اجازه نمی دادم، بدین جهت بود که شما ادعا می کنید شیعه ی علی علیه السلام هستید، ولی دروغ می گوید، شیعه ی علی علیه السلام حسن، حسین علیه السلام، ابازر، سلمان، مقداد، عمار ... بودند، که هیچگونه مخالفت با دستورات آن بزرگوار نمی نمودند.

و هیچگاه کاری که او نهی کرده بود انجام نمی دادند، ولی شما می گوید ما شیعه ی علی علیه السلام هستیم در بیشتر کارها با دستورات آن حضرت مخالفت می کنید و در انجام واجبات کوتاهی می نمایید، حقوق برادران دینی را رعایت نمی کنید، ادعای مقام ارجمند (شیعه بودن) را می کنید که با اعمالتان سازگار نیست.

آنها هماندم استغفار و توبه حقیقی کردند. آنگاه امام علیه السلام با آغوش باز از آنها پذیرایی کرد، و در کنار خود نشانید
(۲)...

ص: ۱۵۱

۱- شورای، آیه ۳۰.

۲- ب: ج ۶۸، ص ۱۵۵۶.

قاسم بن محسن می گوید:

من از مکه به سوی مدینه می رفتم، در بین راه به مرد عربی برخورد کردم که وضع خوبی نداشت، دلم به حال او سوخت، یک قرص نان داشتم به او دادم، همین که از او جدا شدم، ناگاه باد تنیدی وزید و عمامه را از سرم برداشت، نفهمیدم عمامه ام چه شد. وارد مدینه شدم خدمت امام جواد علیه السلام رفتم، فرمود:

ابو القاسم! عمامه ات را در راه گم کردی؟

عرض کردم:

بلی، یابن رسول الله.

فرمود:

غلام برو عمامه او را بیاور.

غلام رفت، عمامه خودم را آورد.

عرض کردم:

آقا! چگونه به دست شما رسید؟

فرمود:

تو به آن مرد عرب صدقه دادی، خداوند نیز پاداش این کار نیک تو را داد، عمامه ات را برگرداند، خدا پاداش نیکوکاران را از بین نمی برد. (۱)

ص: ۱۵۲

ابراهیم پسر ابی محمود می گوید:

به امام رضا علیه السلام عرض کردم مردم می گویند:

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند هرشب به آسمان دنیا می آید.

نظر شما در این رابطه چیست؟ فرمود: خدا لعنت کند کسانی را که سخنان را تحریف می کنند. به خدا سوگند! پیامبر خدا این گونه که میگویند نگفت، بلکه فرمود:

خداوند در یک سوم آخر هرشب و در شب جمعه از ابتدای آن، فرشته ای را به آسمان دنیا می فرستد و این چنین ندا میدهد: آیا در خواست کننده ای هست تا خواسته اش را بر آورم؟ آیا توبه کننده ای هست تا توبه اش را بپذیرم؟ آیا استغفار کننده ای هست تا او را ببخشم؟ ای جوینده ی خیر بیا و ای جوینده ی شر دست بردار...

همین طور ندا میدهد تا صبح شود. در این وقت آن فرشته به جایگاه اولش در ملکوت باز می گردد.

این سخن را پدرم از پدرش از پدرانش، از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل فرمودند. (۱)

ص: ۱۵۳

یحیی بن اکثم قاضی سامراء می گوید:

روزی در مدینه وارد مسجد پیغمبر شدم و قبر آن حضرت را زیارت می نمودم، امام جواد علیه السلام را در آنجا دیدم که مشغول طواف قبر رسول خدا بود، در مورد چند مسأله با او به بحث و گفتگو پرداختم، همه را پاسخ داد. در آخر گفتم:

من از تو یک سؤال دیگر هم دارم، اما خجالت میکشم بپرسم.

فرمود: پیش از آنکه بپرسی به تو بیان می کنم، می خواهی بپرسی اکنون امام مردم کیست؟

گفتم: آری، به خدا می خواستم همین مطلب را بپرسم؛

فرمود: من هستم.

گفتم: علامت و نشانه ی امامت تو چیست؟

در دست آن حضرت عصایی بود، ناگهان دیدم همان عصا به سخن در آمد و با کمال فصاحت گفت:

ان مولایی امام هذا الزمان و هو الخججه:

همانا صاحب من، امام این زمان و او حجت خدا است. (۱)

ص: ۱۵۴

علی بن مهزیار می گوید:

نامه ای به امام جواد علیه السلام نوشتم و از زلزله های که در اهواز رخ می داد شکایت کردم و عرض کردم:

اجازه می فرمایید من از این سرزمین خارج شوم؟ فرمود:

از اهواز خارج مشو، روز چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه را روزه بگیر و روز جمعه غسل کن و لباس های خود را پاک نمای و در همان روز، دسته جمعی به در خانه خدا برو و از او بخواهید، این بلا را رفع کند.

علی بن مهزیار می گوید:

همین کار را کردیم زلزله بر طرف شد. (۱)

ص: ۱۵۵

۹۶- دیدار با امام هادی علیه السلام در زندان طاغوت

متوکل عباسی دشمن سر سخت خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و مخصوصا امام هادی علیه السلام بود. و همواره در اندیشه اذیت و آزار آن بزرگوار بسر می برد. بدین جهت پس از احضار امام هادی علیه السلام از مدینه به سامراء، او را زندانی کرد.

یکی از یاران امام به نام صقر می گوید:

هنگامی که مولایم امام هادی علیه السلام را در سامراء زندانی کردند.

رفتم از آن حضرت احوال پرسى کنم.

زرافی نگهبان متوکل مرا که دید دستور داد وارد شوم. وارد که شدم. گفت: صقر! چه خبر؟

گفتم خیر است.

گفت: بنشین! نشستیم. ولی هراسان شدم و به فکر فرو رفته از آمدنم پشیمان گشتم و با خود گفتم: عجب اشتباه کردم، کاش نیامده بودم.

زرافی کارهای مردم را انجام داد همه رفتند خلوت که شد.

پرسید:

چه کار داری و برای چه آمده ای؟

گفتم: برای کارخیری.

- شاید آمده ای از حال مولایت با خبر شوی؟

- مولایم کیست؟ مولایم خلیفه است.

- ساکت باش، مولای تو برحق است، و من نیز عقیده ی تو را دارم او را امام میدانم.

- الحمد لله!

صبر کن تا نامه رسان بیرون رود. مدتی نشستم. نامه رسان که بیرون رفت، به غلامش گفت: دست صقر را بگیر و او را به اطاقی که مرد علوی در آن زندانی است ببر و نزد او بگذار و برگرد.

چون محضر امام رسیدم، دیدم حضرت روی حصیر نشسته و در برابرش قبری راکنده اند، سلام کردم، امام جواب داد و فرمود: بنشین! نشستم.

فرمود: برای چه آمده ای؟

عرض کردم: آمده ام از حال شما با خبر شوم.

آنگاه نظرم به قبر افتاد گریستم. فرمود:

گریه نکن! آنها اکنون آسیبی به من نمی رسانند.

گفتم: الحمد لله!

سپس از معنای حدیثی پرسیدم. امام پاسخ داد.

پس از آن فرمود:

مرا واگذار و بیرون رو که بر تو نگرانم و بیم آن است که آزاری به تو برسانند. (۱)

ص: ۱۵۷

۱- با کمی تفاوت در ب: ج ۲۴، ص ۲۳۸، و همان: ۳۶، ص ۴۱۳ و همان: ج ۵۰، ص ۱۹۴ و همان، ج ۵۹، ص ۲۰.

ابو دعامه یکی از دوستان امام هادی علیه السلام بود. می گوید:

امام هادی علیه السلام در بستر شهادت بود، من به عیادت آن حضرت رفتم، پس از احوالپرسی تصمیم گرفتم خداحافظی کنم و برگردم.

امام فرمود: ابو دعامه! حق تو بر من واجب شد، میل داری حدیثی برایت نقل کنم تا شاد گردی؟

عرض کردم: آری، بسیار علاقمندم و به آن نیاز دارم.

فرمود: پدرم از پدرش و او از پدرش تا رسول الله نقل کردند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای علی! بنویس!

علی علیه السلام: چه بنویسم؟

پیامبر صلی الله علیه و آله: بنویس!

بسم الله الرحمن الرحيم، الإیمان ما وقر فی القلوب و صدقته الأعمال، و الإسلام ما جرى علی اللسان وحلت المناحكه: ایمان آن است که دل ها آن را بپذیرد، دل خدا را باور کند و اعمال و رفتار آن را تصدیق نماید و نشان دهد.

ولی اسلام آن است که بر زبان جاری گردد و ازدواج به آن حلال شود.

ابو دعامه: ای فرزند پیامبر! نمی دانم کدام یک از این دو بهتر است؟ خود حدیث یا روایت کنندگان آن که همه معصوم هستند.

امام: این حدیث به خط علی علیه السلام و املاء رسول خدا صلی الله علیه و آله در صحیفه نوشته شده، و به هر یک از ما امامان به ارث رسیده است. (۱)

۹۸- درسهای امام هادی علیه السلام

متوکل عباسی طاغوت زمان با امام هادی علیه السلام بر خوردهای داشت.

یک وقت امام علیه السلام به عنوان نصیحت به او چنین فرمود:

لا تطلب الصفا ممن کدرت علیه، ولا الوفاء لمن غدرت به، ولا النصح ممن صرفت شوء ظنک إلیه، فإنما قلب غیر لک کقلبک له:

۱: از کسی که زندگی اش را تیره و تلخ کردهای صفا و صمیمیت مخواه.

۲: از کسی که بر او حيله و نیرنگ نمودهای وفا مجو.

۳: و از کسی که نسبت به او بدگمان هستی نصیحت و خیر خواهی مطلب. زیرا که قلب دیگری نسبت به تو، مانند قلب تو نسبت به او است. (۲)

ص: ۱۵۹

۱- ب: ج ۵۰، ص ۲۰۸

۲- با کمی اختلاف در ب: ج ۷۴، ص ۱۸۱ و ص ۱۸۲، و همان: ج ۷۸، ص ۳۷۰ و ص ۳۷۹.

یکی از فرزندان خلیفه، گروهی را به مهمانی دعوت کرده بود.

امام هادی علیه السلام نیز دعوت شده بود. هنگامی که حضرت وارد مجلس شد همه به احترام امام علیه السلام ساکت نشستند.

فقط جوانی بی تربیت در مجلس بود که اعتناء به حضرت نکرد و مکرر حرفی بیهوده می گفت و می خندید.

امام هادی علیه السلام رو به آن جوان کرد و فرمود:

چرا این گونه با دهان پر می خندی و از یاد خدا غافل می باشی؟ در حالی که سه روز دیگر از اهل قبرستان ها خواهی بود.

جوان با شنیدن سخن امام ساکت شد و دیگر حرفی نزد. همه غذا خوردند و رفتند.

روز بعد جوان مریض شد روز سوم مرد و دفنش کردند و از اهل قبرستان ها شد. (۱) سزاوار است در همه جا مخصوصا در

مجالس، احترام بزرگان رعایت شود. بی اعتنائی به آنان اثر بسیار بد در زندگی دارد.

ص: ۱۶۰

امام حسن عسکری علیه السلام می فرماید:

وقتی که دیدید شخصی سیمای نورانی و رفتار و گفتار زاهدانه دارد، با تواضع و فروتنی راه می رود، مواظب باشید شما را گول نزند، چه بسیارند کسانی که عاجزند از این که از راه معمولی دنیا را به دست آورند، دین را دام برای دنیایشان می کنند، پیوسته ظاهر ساز بوده و عوام فریبند. - این ها دستشان کوتاه و خرما بر نخیل - تا دستشان نرسیده پرهیز کارند. اگر دستشان به حرام رسد با چنگال های تیز به سویس خیز بر می دارند و آن را به سرعت می ربایند!!

و اگر دیدید از این طریق انحرافی ندارد، دین را وسیله دنیا قرار نداده، از مال حرام پرهیز می نماید، باز مواظب باشید شما را نفریبد. چون خواسته ها و تمایلات مردم گوناگون است، هر کس به یک چیزی شهوت دارد. چه بسیارند کسانی که از حرام اگر چه زیاد هم باشد پرهیز می کنند ولی دنبال شهوات دیگر می روند، کارهای زشت را مرتکب می شوند.

و اگر دیدید از این لحاظ هم منحرف نیست، آدم شهوترانی

نیست، دنبال شهوت های نامشروع نمی رود، باز مواظب باشید فریبتان ندهد، از راه دیگر او را آزمایش کنید، ببینید عقلش چگونه است، آیا درست است کار میکند یا نه؟

بعضی دنیا پرست و آدم شهوانی نیستند ولی عقل سالم و بینش درست ندارد. ضرر این گونه انسان بیشتر از منفعتش، و خرابی او بیشتر از آبادی وی خواهد بود.

وقتی که دیدید واقعا عقل و بینش درستی دارد، مسائل دینی و اجتماعی و زندگی را خوب می فهمد، باز هم مواظب باشید فریبتان ندهد تا ببینید عقل او با هوای نفسش چگونه است، آنجا که بر سر دو راهی قرار می گیرد چگونه است؟ آیا از عقل پیروی می کند یا از نفس؟

چنانچه از این لحاظ هم مشکلی نداشته باشد، باز گول نخورید و ببینید علاقه او به مقام و ریاست در چه میزان است. ریاست پرست است یا نه؟ میخواهد به ریاست برسد از هر راهی باشد. یا نه؟

عده ای از مردم هستند که بسیاری از خواسته ها و شهوات را سرکوب کرده کنار گذاشته اند، ولی ریاست طلبند. ریاست طلبی نمی گذارد در جاده درست قدم بردارند. این گونه آدم، لایبالی بما فات من دینه، بما سلمت ریاسته... هیچ باکی ندارد هر چه از دینش برود اگر ریاستش باقی بماند اینان زیانکار دنیا و آخرتند و مورد

چهارده معصوم عطل خشم و غضب الهی هستند...

سپس می فرماید: ولكن الرجل كل الرجل الذی جعل هواه طبعاً لإمرالله: وانسان کامل، مردی تمام عیار کسی است که دلش دنبال فرمان الهی است و دینش را از همه خواسته هایش مقدم می دارد و همه نیرویش صرف رضای خدا می باشد. ذلت در راه دین را خوش تر از عزت در راه باطل می داند. و می داند تحمل در سختی های دنیا او را به نعمت ابدی بهشت می رساند و تأمین خوشی های نامشروع، زندگی او را به عذاب همیشگی دوزخ می کشاند.

آری چنین انسانی، انسان کامل و مردی لایق است که باید به این گونه انسانی اقتدا نمود و او را الگوی زندگی قرار داد که به خدا می رساند و دعایش مقبول درگاه الهی است و درخواستش به نوامیدی نگراید. (۱)

ص: ۱۶۳

۱- ب، ج ۲، ص ۱۴ با اندکی اختلاف در همان، ج ۷۴، ص ۱۸۵.

امام حسن عسکری علیه السلام می فرماید:

أوصيكم بتقوالله، والورع في دينكم و الاجتهاد لله و صدق الحديث و أداء الأمانة..

من شما را سفارش می کنم:

۱- به تقوا و پرهیزکاری.

۲- سعی و کوشش برای خدا.

۳- رد کردن امانت به هر که چیزی به شما سپرده، خوب باشد یا بد.

۴- سجده های طولانی.

۵- نیک رفتاری با همسایگان که خداوند، رسول خدا صلی الله علیه و آله را برای اجرای این قوانین فرستاده است.

۶- با جمعیت شان نماز بخوانید.

۷- بر سر جنازه ی آنها حاضر شوید.

۸- از بیمارانشان عیادت کنید.

۹- حقوقشان را ادا نمایید.

هر کس از شما در دین خود پروا داشت و راستگو بود و ادای

امانت نموده و با مردم خوش رفتار باشد، مردم می گویند:

این شخص از شیعیان است. و من خرسند می شوم.

۱۰- کونوا لنا زینا ولا تکونوا شینا: زینت ما باشید، مایه ی ننگ ما نباشید.

۱۱- محبت ها را به سوی ما جلب کنید، زشتی ها را از ما دور نمایید. زیرا که ما اهل هر گونه خوبی ها هستیم، و از هر گونه بدی ها به دوریم، ما را در کتاب خدا(قرآن) حقی است و با پیامبر گرامی نسبتی و از جانب خدا پاکی و پاگزگی داریم.

۱۲- جز ما هرکس ادعای امامت کند دروغگو است.

أكثروا ذكر الله و ذكر الموت. و تلاوه القرآن و ذكر الصلاة على النبي فان الصلاة على النبي عشر حسنات:

۱۳- بسیار در یاد خدا باشید.

۱۴- بسیار در یاد مرگ باشید.

۱۵- بسیار قرآن بخوانید.

۱۶- و بسیار بر پیغمبر صلی الله علیه و آله صلوات بفرستید که صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه و آله ده حسنه دارد.

۱۷- إخفضوا ما وصیتکم به و أستودعکم الله و أقرأ علیکم السلام:

آنچه را به شما سفارش کردم حفظ کنید و به آنها عمل کنید و شما را به خدا می سپارم و سلام بر شما باد. (۱)

ص: ۱۶۵

۱- ب: ج ۷۸، ص ۳۷۲.

امام حسن عسکری علیه السلام پیروانش را به رعایت امور ذکر شده فرا می خواند که به منزله ی اعلامیه همیشه ماندگار و جهانی است.

امید است که ارادتمندان آن حضرت بیشتر مورد توجه قرار دهند.

ص: ۱۶۶

۱۰۲- عنایت امام زمان عج الله تعالی و فرجه الشریف و شفای یک مریض

اسماعیل بن عیسی هرقلی می گوید:

هنگامی که در قریه ی هرقل (از توابع شهر حله عراق) زندگی می کردم، در ایام جوانی زخمی به اندازه یک مشت آدمی در ران چپم پیدا شد. در فصل بهار میترکید و خون و چرک از آن می رفت و درد آن مرا از کارهایم باز می داشت. روزی به حله آمدم و به خانه سید بن طاووس (ره) [\(۱\)](#) رفتم و از ناراحتی خود نزد او درد دل کردم و گفتم: می خواهم در شهر آن را معالجه کنم.

سید، پزشکان حله را حاضر نمود و محل درد را معاینه کردند و گفتند:

این زخم در بالای رگ اکحل [\(۲\)](#) قرار گرفته و معالجه اش خطرناک است زیرا این جراحات را باید از ریشه برید در این صورت رگ بریده می شود و می میرد.

سید بن طاووس به من فرمود:

من می خواهم به بغداد بروم تو هم همراه من بیا، شاید دکترهای

ص: ۱۶۷

۱- سید بن طاووس یکی از علمای بسیار بزرگ شیعه است.

۲- رگی است که از آن حجامت می کنند.

متخصصی باشند و معالجه ات کنند.

وارد بغداد شدیم. سید در آنجا نیز دکترها را خواست و محل زخم را دیدند، آن ها نیز همان پاسخی را دادند که پزشکان حله داده بودند، لذا خیلی ناراحت شدم.

گفتم: حالا که به بغداد آمده ام، برای زیارت به سامرا می روم و از آنجا به وطن باز می گردم. سید این فکر را پسندید و من اثاث خود را نزد سید گذاشتم و حرکت کردم.

وارد سامراء شدم، قبور امامان را زیارت کردم، آنگاه به سرداب رفتم و پاسی از شب را در سرداب گذراندم، دعا و مناجات کردم و از خدا و امامان یاری طلبیدم. تا روز پنج شنبه در سامراء ماندم ، سپس کنار شط دجله رفتم، و غسل کردم و لباس پاکیزه پوشیدم و ظرف آبی را که همراه داشتم پر کردم، بیرون آمدم، که به زیارتگاه برگشته و یک بار دیگر نیز زیارت کنم.

در آن حال دیدم چهار نفر سوار از دروازه شهر سامرا بیرون می آیند. چون در اطراف زیارتگاه عده ای از بزرگان عشایر زندگی می کردند، گمان کردم سواران از آنها هستند.

وقتی به هم رسیدیم، دیدم دو نفرشان جوان هستند، یکی از آن ها تازه موی صورتش رویده است، و هر چهار نفر شمشیری حمایل دارند، دیگری پیر مرد پاکیزه ای بود که نیزه در دست داشت، و نفر بعدی نقاب به صورت زده و قبایی روی شمشیر

پوشیده و گوشه‌ی آن را از بغل گذرانده بود، پیرمرد نیزه دار در طرف راست من ایستاد، و آن دو جوان هم در طرف چپ ایستادند، و شخص قبا پوش هم در وسط راه من قرار گرفت.

آنها به من سلام کردند، من پاسخ دادم، شخص قباپوش به من گفت:

تو فردا می خواهی نزد خویشان خود بروی؟

گفتم: آری.

گفت: بیا جلو، زخمی که تو را اذیت می کند، بینم.

من مایل نبودم که آن ها با من تماس داشته باشند و با خود فکر می کردم اینها از بزرگان عشایرند و از نجاست پرهیز ندارند و من هم تازه از آب بیرون آمده ام، لباسم هنوز تر است، با این حال نزد وی رفتم و او دستم را گرفت و به سوی خود کشید، خم شد و دستش را روی زخم گذاشت، آن را چنان فشار داد که در دم گرفت، سپس برگشت روی اسب قرار گرفت.

آنگاه پیرمرد نیزه به دست گفت:

اسماعیل راحت شدی؟

من تعجب کردم که از کجا اسم مرا می داند.

گفتم: من و شما انشاء الله راحت و رستگار هستیم .

پیرمرد گفت:

ص: ۱۶۹

این آقا امام زمان است.

من دویدم و رکابش را بوسیدم، امام حرکت کرد من در کنارش می رفتم و التماس میکردم.

امام فرمود: برگرد!

عرض کردم: هرگز از شما جدا نمی شوم.

فرمود: صلاح تو در این است که برگردی.

و من سخنم را تکرار کردم، برنمی گردم.

پیر مرد گفت:

ای اسماعیل! حیا نمی کنی که امام دو بار به تو گفت برگرد و گوش نمیکنی؟

این سخن در من اثر کرد، ناچار ایستادم.

امام چند قدم رفت آنگاه متوجه من شد، فرمود:

چون به بغداد رسیدی حتما منتصر (خلیفه ی عباسی) تو را می طلبد چیزی به تو می دهد ولی از او قبول مکن و به فرزندم سید بن طاووس بگو نامه ای به علی بن عوض بنویسد و تو را سفارش کند و من به او می گویم هر چه خواستی به شما بدهد.

سپس همه شان حرکت کردند و رفتند و من هم چنان ایستاده به آن ها نگاه می کردم تا از نظرم دور شدند، و من از جدایی آن حضرت بسیار تأسف خوردم، ساعتی همانجا نشستم و به حرم مطهر رفتم، خدام حرم که مرا دیدند، گفتند:

ص: ۱۷۰

حال تو دگرگون است آیا باز هم احساس درد میکنی؟

گفتم: نه.

- کسی با تو نزاع کرده؟

- نه. من از آنچه شما می گوئید اطلاعی ندارم ولی از شما می پرسم آیا این سواران را که از اینجا گذشتند، دیدید؟ . ایشان از بزرگان محل بودند.

- از بزرگان نبودند، بلکه یکی از اینان امام زمان عیج بود.

- آن پیر مرد بود یا مرد قبا پوش؟ به همان قبا پوش امام بود.

- زخمی که داشتی به او نشان دادی؟

- خود او با دست آن را فشار داد و مرا به درد آورد پس از آن رانم را باز کردم دیدم از آن زخم اثری نیست. ران دیگرم را نیز باز کردم اثری از زخم ندیدم.

وقتی متوجه قضیه شدند به سوی من هجوم آوردند و لباسم را برای تبرک پاره پاره کردند...

من آن شب را در سامراء ماندم و چون نماز صبح را خواندم، از شهر بیرون آمدم و عده ای از مردم مرا بدرقه کردند. وارد شهر (اوانی) شدم و شب را در آنجا خوابیدم و صبح عازم بغداد شدم.

ص: ۱۷۱

وارد بغداد که شدم دیدم مردم کنار پل عتیق ازدحام نموده هرکس که وارد می شود نام و نسبش را می پرسند و می گویند کجا بودی؟

از من هم پرسیدند نامت چیست و کجا بودی؟

من نیز نام خود را گفتم.

ناگهان به سوی من هجوم آوردند و لباسم را پاره پاره نمودند و تکه های آن را تبرک بردند تا جایی که نزدیک بود روح از بدنم جدا گردد. علتش این بود که نگهبانان بین النهرین شرح حال مرا نوشته به بغداد فرستاده بودند. سپس مرا به بغداد بردند چنان ازدحامی شد که نزدیک بود از بین بروم شوم.

وزیر قمی که شیعه بود از سید بن طاووس خواسته بود در این مورد تحقیقاتی نموده و صحت ماجرا را به اطلاع وی برساند.

سید بن طاووس با عده ای با من ملاقات کردند، به من فرمود:

اینکه می گویند مردی شفا یافته تو هستی؟ این همه سر صدا در شهر به راه انداخته ای؟

گفتم: آری.

ص: ۱۷۲

سید ران مرا باز کرد اثری از آن زخم را ندید، همان جا ساعتی بیهوش بر زمین افتاد و از شوقش غش کرد، به هوش که آمد دست مرا گرفت و نزد وزیر آورد در حالی می گریست گفت:

جناب وزیر این مرد برادر و نزدیک ترین صحابه ی من است.

وزیر گفت: داستان را تا به آخر برایم نقل کن.

و من از اول تا آخر قضیه را برای او حکایت کردم.

وزیر فوری پزشکانی را که آن زخم را دیده بودند احضار کرد و گفت:

زخم ران این مرد را که قبلا دیده اید، معالجه کنید! پزشکان گفتند:

تنها راه علاج این زخم این است که با چاقو بریده شود و اگر بریده شود می میرد.

وزیر گفت: به فرض اینکه بریدند و نمرد چقدر طول می کشد که بهبود یابد؟

گفتند: حداقل دو ماه طول می کشد و بعد از بهبودی در جای آن گودی سفیدی خواهد ماند که هرگز در جای آن موی نمی روید.

وزیر پرسید: شما چه وقتی آن را دیده اید؟ گفتند: ده روز پیش وزیر ران مرا که قبلا زخم داشت، نشان داد که مانند ران دیگر اثری از زخم نبود.

یکی از پزشکان فریاد کشید و گفت:

این کار عیسی بن مریم است!

وزیر گفت: اکنون که معلوم شد کار هیچ یک از پزشکان نیست، ما خود می دانیم کار کیست.

سپس خلیفه وزیر را به حضور خواست و واقعه را از وی پرسید، وزیر هم ماجرا را برای وی بیان نمود.

خلیفه مرا به حضور طلبید، و هزار دینار به من داد و گفت:

این مبلغ را بگیر و به مصرف خود برسان.

گفتم: جرأت ندارم یک دینار از آن را بردارم.

گفت: از چه کسی می ترسی؟

گفتم: از همان کسی که مرا مورد توجه قرار داد، زیرا او فرمود که از ابوجعفر (خلیفه) چیزی قبول مکن. خلیفه از شنیدن این سخن به شدت ناراحت شد و گریست.

آنگاه من بدون این که چیزی از وی بپذیرم، بیرون آمدم. (۱)

ص: ۱۷۴

۱- ب: ج ۵۲، ص ۶۴-۶۶

بخش دوم: معاصران چهارده معصوم علیهم السلام و نکته ها

اشاره

ص: ۱۷۵

عبدالملک بن مروان خلیفه ی اموی در یکی از شب ها نتوانست بخوابد، دستور داد شخص داستان گوی را بیاورند تا برایش داستان بگوید و او به خواب رود. داستان گو سخن را اینگونه آغاز نمود و گفت:

ای رئیس مؤمنان! جغدی در موصل و جغد دیگر در بصره زندگی می کرد. روزی جغد موصل دختر جغد بصره را برای فرزندش خواستگاری نمود. جغد بصره گفت:

من حاضرم دخترم را به ازدواج پسر تو در آورم به شرط اینکه مهریه ی دخترم را یکصد خانه ی خراب قرار دهی!! جغد موصل در پاسخ گفت:

این، از توان من خارج است، مگر استاندار ما به مدت یک سال بر شهر ما حکومت کند آن وقت به این مهریه قادر خواهم بود.

عبدالملک مروان از خواب غفلت بیدار شد و در محکمه ی عدالت نشست و به امورات امراء و فرمانروایان خود رسیدگی کرد و داد مظلوم را از ظالم گرفت.

بدین جهت مردم نیز با یکدیگر به عدل و انصاف رفتار کردند.^(۱)

ص: ۱۷۷

۱- ب: ۶۴، ص ۳۳۲. عبد الملک گرچه جزء غاصبین خلافت است ولی کارهای خوب نیز مانند عمر بن عبد العزیز انجام داده است.

روزی نجاشی (۱)، پادشاه حبشه، جعفر بن ابی طالب و مسلمانان دیگر را که به حبشه مهاجرت کرده بودند، به حضور طلبید.

جعفر بن ابی طالب می گوید:

هنگامی که بر او وارد شدیم، دیدیم که با لباس کهنه در اطاق خود روی خاک نشسته است.

وقتی او را در آن حال دیدیم نگران شدیم که آسیبی روانی به ایشان رسیده باشد. حالمان دگرگون شد، هنگامی که پریشانی را در قیافه ما دید، گفت:

سپاس خداوندی را که به حضرت محمد صلی الله علیه و آله یاری نمود و چشم مرا روشن ساخت، آیا مایلید به شما مژده ای بدهم؟ جعفر: چرا؟

پادشاه: یکی از گزارشگرانم هم اکنون از سرزمین شما آمد و به من خبر داد که پروردگار جهان پیامبر خود، حضرت محمد صلی الله علیه و آله را کمک کرد و بر دشمنانش پیروز ساخت و گروهی از آنان از قبیل فلان و فلان اسیر گشته و گروهی دیگر به نام های فلان، فلان و فلان کشته شدند و جنگ در محلی که به نام بدر معروف بود، واقع

ص: ۱۷۸

شد.

جعفر بن ابی طالب از پادشاه پرسید:

چرا لباس کهنه پوشیده اید؟

گفت: ای جعفر! یکی از دستوراتی که خداوند بر عیسی علیه السلام فرستاده این است که هر وقت خداوند نعمتی تازه به بنده اش عطا نمود و او را مورد محبت خویش قرار داد، بنده هم باید در مقابل این رحمت الهی سپاسگزار باشد و اظهار فروتنی نماید.

اکنون که خداوند پیامبرش را یاری نموده و بر دشمنانش پیروز ساخته است، بدین جهت من در برابر این نعمت بزرگ شکسته نفسی می کنم! هنگامی که سخنان پادشاه حبشه به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله رسید، به یاران خود فرمود:

به راستی صدقه در راه خدا باعث فزونی مال و ثروت می شود.

بنابراین در راه خدا احسان کنید و کارهای نیک انجام دهید خداوند شما را رحمت کند.

و شکسته نفسی مقام انسان را بالا می برد پس شکسته نفس باشید تا خداوند درجه ی شما را بالا برد.

و عفو و گذشت بر عزت صاحبش می افزاید، پس از لغزش و خطای مردم چشم پوشی کنید تا خداوند شما را عزیز و سرافراز نماید. (۱)

ص: ۱۷۹

منصور دوانیقی، خلیفه عباسی، (۱) در سال ۱۴۴ برای زیارت خانه ی خدا به مکه رفته بود. برای این که کسی او را نشناسد، آخر های شب به طواف می رفت و سپیده دم با مردم نماز جماعت می خواند سپس به منزل بر می گشت.

شبی مشغول طواف بود شنید، که شخصی در حال راز و نیاز می گوید: اللهم إنا نشكوا إليك ظهور البغى و الفساد فى الأرض و ما يحول بين الحق و الهله من الظلم: بار خدایا! به تو شکایت می کنیم از ظلم و فساد که در زمین آشکار شده و بین حق و اهلش جدایی انداخته است.

منصور به دقت گوش کرد آن گاه مرد را خواست و گفت: این چه سخنی بود که از تو شنیدم؟

مرد: اگر امان دهی حقیقت ها را برای تو روشن می کنم، کارها را از ریشه به تو اطلاع می دهم.

منصور: در امانی بگو.

مرد: ای خلیفه! اخلاق زشت تو (طمع) موجب بروز ظلم و

ص: ۱۸۰

۱- منصور دوانیقی فردی بسیار بخیل و طمعکار بود.

فساد گشته است، و بین حق و اهلش فاصله انداخته که حق به صاحبش نمی رسد. خداوند تو را سرپرست مسلمانان قرار داده، در صورتی تو از حال آنان در غفلتی، بین خود و آنان پرده انداخته و دژی از کج و آجر و درهای آهنین ساختی و بر در بارگاه نگهبانان سلاح به دست گذاشته ای که مردم نمی توانند عرض حاجت کنند و وزیران ستمگر و کارمندان خیانتکار و آلوده اطراف تو را گرفته اند، اگر نیکی کنی یاریت نمی کنند و اگر بدی کنی جلو تو را نمی گیرند، و تو به آنها قدرت دادی بر مردم ستم کنند و فرمان ندادی به پاری ستمدیدگان و گرسنگان و لخت و عریان های جامعه بشتابند. آنچهان نیرو گرفتند که با تو در سلطنت شریک شدند و مردم از ترسشان رشوه میدهند و می گویند: اکنون که خلیفه به خدا خیانت می کند ما چرا نکنیم. آنان اموال فراوان پس انداز کردند و میان تو و مظلومان فاصله افتادند از این رو مملکت اسلامی را ظلم و ستم فساد و تباهی فرا گرفت با این وضع چگونه اسلام و مسلمین به حیات خود ادامه خواهد داد؟

ای خلیفه! من گاهی به کشور چین سفر کرده ام، پادشاه آنجا ناشنوا بود روزی گریه می کرد. وزیرش از علت گریه او پرسید که چرا گریه می کند؟

گفت: برای ناشنوا بودم گریه نمی کنم، گریه ام برای این است که

بعد از این، ناله ستمدیده ای را بر در سرای خود نخواهم شنید، ولی اکنون که گوشم نمی شنود، چشمانم سالم است، اعلان کنید هیچ کس لباس سرخ نبوشد مگر کسی که ستمدیده است و شکایت دارد خود پادشاه هر روز نزدیک ظهر سوار بر فیل می شد در داخل شهر می گشت، تا اگر ستمدیده ای هست به فریادش برسد.

این پادشاه کافر بود. ولی لطف و محبتش به مردم بیش از حرص و طمعش بود. و این چنین به حال مردم می رسید. اما تو خود ایمان به خدا داری و پسر عموی رسول خدایی حرص و طمع خود را بر آسایش مسلمانان مقدم می داری. ای خلیفه! تو این همه ثروت را برای چه کسی جمع میکنی.

اگر برای فرزندت جمع میکنی؟ اشتباه است. زیرا آنگاه که به دنیا آمد هیچ قدرت و توان نداشت و چیزی از مال دنیا همراه خود نیاورد. خداوند غذای او را به صورت شیر در سینه مادر تهیه نمود. این تو نبودی که غذای او را تأمین کنی.

اگر برای تقویت سلطنت و حکومت است؟ این هم اشتباه است، زیرا خداوند داستان های گذشتگان را برای عبرت تو نقل کرده که اموال و ثروت و قدرت هنگام گرفتاری، برایشان سودی نبخشید.

و اگر برای زندگی نیک در آینده است؟ این هم اشتباه است،

چون زندگی خوب در آینده، با عمل صالح تأمین می گردد، نه با ثروت.

ای خلیفه! چه خواهی کرد آن روز که لخت و عریان برای حساب روز قیامت حاضر شوی؟ آیا این همه قدرت و مکنت برایت سودی خواهد داشت؟

منصور پس از شنیدن این سخنان به شدت گریست و گفت:

کاش آفریده نشده بودم.

سپس گفت: اکنون چاره چیست چه کنم؟

مرد ناشناس: دانشمندان و علمایی متعهد و دیندار را احترام کن و از آنان استفاده نما.

منصور: آنان از من فرار می کنند.

مرد ناشناس: آنان می ترسند تو آن ها را در ستمگری خود شریک کنی. اگر بخواهی آنان را به خود جلب کنی، در بارگاهت را به روی همه باز کن و دربانان را که مانع اظهار حاجت مردم اند برکنار نما، فاصله را از میان بردار، زندگی را از راه حلال تأمین کن، و به داد ستمدیدگان برس، من ضمانت میکنم علماء و دانشمندانی که از تو فراری اند به سویت برگردند و تو را در کارهایت یاری دهند.

منصور گفت: پرور دگارا! مرا توفیق بده آنچه را که این مرد گفت، عمل کنم. در این وقت مؤذن اذان گفت و منصور به

نماز صبح ایستاد پس از ادای نماز، دستور داد آن مرد را نزد من بیاورید، هر چه گشتند اثری از او نیافتند.

و گفته اند او خضر پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده است. [\(۱\)](#)

ص: ۱۸۴

۱- ب: ج ۷۵، ص ۳۵۱.

۱۰۷- مناظره ی جالب ابن عباس با معاویه

معاویه در زمان خلافتش پس از انجام حج به مدینه وارد شد.

مردم مدینه از او استقبال کردند ولی از طایفه ی انصار کسی به استقبال نیامد. پرسید: چرا طایفه ی انصار به استقبال من نیامدند؟

گفتند: چون فقیر شده اند و مرکب سواری ندارند.

معاویه: پس شترانشان چه شد؟

قیس بن سعد که از بزرگان انصار به شمار می رفت، گفت:

شتران خود را در جنگ بدر که پیغمبر با پدر تو جنگ می کردند از دست دادند تا خدای توانا دین اسلام را در پرتوی شمشیرهای آنان پیروز نمود، در حالی که شما به پیروزی اسلام راضی نبودید. معاویه ساکت شد.

قیس گفت: رسول خدا به ما خبر داد که پس از رحلت او ستمگران بر ما پیروز خواهند شد.

معاویه: به شما چه دستور داده، دستور داده که در آن وقت چه کنید؟

قیس: به ما فرمود که صبر کنیم.

معاویه از روی مسخره گفت: پس صبر کنید تا وی را ملاقات

ص: ۱۸۵

نمایید.

آنگاه در حال عبور به گروهی از قریش برخورد که نشسته بودند. همه بر خاستند ولی عبد الله ابن عباس (۱) بلند نشد.

معاویه: چرا بر نخاستی، مگر کینه ای از جنگ صفین در دل داری؟ نگران نباش ما خون عثمان را که مظلوم کشته شد طلب خواهیم کرد.

ابن عباس: عمر هم کشته شد، پس چرا خون او را مطالبه نمیکنی!؟

- او را شخصی کافر کشت.

- عثمان را چه کسی کشت؟

- او را مسلمانان کشتند.

به همین دلیل برای محکومیت تو کافی است.

- ما بر تمام کارگزاران نوشته ایم که نباید مردم از فضائل و مناقب علی سخن بگویند، تو نیز خودداری کن.

- ما را از خواندن قرآن جلوگیری میکنی؟

- نه.

- ما را از تفسیر و معنای قرآن مانع میشوی؟

- نه.

- خواندن قرآن واجب تر است یا عمل کردن به آن؟

ص: ۱۸۶

۱- عبدالله پسر عباس عموی پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و از یاران امام علی علیه السلام است.

- البته عمل کردن به قرآن.

- قرآنی را که معنای آن را نفهمیم چگونه به آن عمل کنیم؟

- معنا و مفهوم قرآن را از کسی جويا باش که اهل بیت نباشد.

- قرآن بر خاندان پیغمبر نازل شده آیا سزاوار است معنای آن را از آل ابوسفیان پرسیم.

ای معاویه! آیا جایز است که ما را از عمل کردن به حلال و حرام قرآن بازداري، اگر مردم از معنای قرآن پرسش نکنند گرفتار اختلاف و بدبختی خواهند شد.

معاویه: قرآن را بخوانید، تأویل هم نکنید، ولی آیاتی را که در شأن اهل بیت نازل شده بر مردم نخوانید به جایش چیزهای دیگر بگویید.

ابن عباس: خداوند می فرماید:

آنان می خواهند نور خدا را خاموش کنند اما خداوند نور خود را کامل میکند و لو کافران خوش ندانند. (۱) معاویه: ابن عباس آرام باش، جلوی زبانت را بگیر. اگر هم خواستی بگویی آشکار مگو، در پنهانی بگو.

معاویه یکصد هزار درهم برای ابن عباس فرستاد تا از این راه جلوی زبان گویای او را بگیرد. ولی ممکن نشد. (۲)

ص: ۱۸۷

۱- توبه آیه ۳۱.

۲- ب: ج ۴۴، ص ۱۲۴.

صفوان بن یحیی از یاران امام رضا علیه السلام بود و به شغل پیراهن فروشی اشتغال داشت، از تمام اصحاب حدیث مورد اطمینان و از همگان عابد تر بوده، هر روز یک صد و پنجاه رکعت نماز می خواند و در هر سال سه ماه روزه می گرفت و سه مرتبه زکات می پرداخت.

علتش این بود که او و عبدالله بن جندب و علی بن نعمان در کنار خانه خدا با هم عهد و پیمان بستند که هر کدام زودتر از دنیا رفتند آن دو رفیق تا زمانی که زنده هستند نماز و روزه و زکات و حج او را به جای آورند.

رفیقان صفوان از دنیا رفتند، تنها صفوان زنده بود که طبق پیمان نماز و روزه، زکات، حج و هر کاری نیک که برای خود انجام می داد، از طرف آن دو رفیقش نیز به جا می آورد.

نکته جالب اینکه روزی شتری کرایه کرده بود به کوفه برود، یکی از همسایگانش در مکه به او گفت:

صفوان! دو دینار به تو بدهم در کوفه به خانواده ام برسان.

گفت: صبر کن از صاحب شتر در مورد این کار اجازه به گیرم. (۱)

ص: ۱۸۸

۱- ب: ج ۴۹، ص: ۲۷۳. شبیه این داستان در احتیاط، از مقدس اردبیلی نیز نقل شده است.

مطرف پسر مغیر می گوید: پدرم نزد معاویه رفت و آمد داشت و با او به صحبت می نشست به نزد ما که می آمد، عقل و سیاست و هوش او را می ستود. ولی شبی پدرم به خانه آمد دیدم بسیار غمگین است طوری ناراحت بود که نتوانست غذا بخورد، خیال کردم پیش آمد ناگواری بر او رخ داده است صبر کردم و چیزی نگفتم. پس از ساعتی گفتم:

پدر چه شده از اول شب تا کنون غمگین هستی و در فکر فرو رفته ای؟ پدرم در پاسخ گفت:

فرزندم! از نزد پلیدترین انسان ها برگشته ام.

- او کیست؟

- معاویه است.

- چگونه؟

- در نزد معاویه بودم مجلس که خلوت شد به او گفتم:

ای رئیس مؤمنان تو به آرزوهای رسیدی و حکومت را به دست گرفتی سن و سالتان بالا رفته است. اکنون اگر به گسترش عدل و داد پردازی برایت بهتر است. چه خوب است با بنی هاشم

خوش رفتاری کنی و صله رحم نمایی. سوگند به خدا امروز دیگر آنان قدرتی ندارند که تو بترسی.

معاویه در پاسخ سخنان من گفت:

افسوس، افسوس! ابوبکر به حکومت رسید در میان مردم با عدالت رفتار کرد و هر آنچه نیکی از دستش می آمد انجام داد، طولی نکشید ابوبکر مرد و با مرگ او قدرت و حکومت او نیز از بین رفت، جز آنکه در گوشه و کنار گاهی اسمی از او می برند و می گویند: ابوبکر!

پس از او عمر به حکومت رسید، ده سال دامن همت به کمر بست و تلاش کرد، با مرگ او نامش فراموش شد و گاه و گاهی اسمش را می برند و میگویند عمر!

بعد از او عثمان به خلافت رسید و زمام حکومت را به دست گرفت، کسی که یک نفر در نسب مانند او نبود هر کار خیری مایل بود انجام داد او نیز چون از دنیا رفت اسمش مرد و فراموش فی گردید.

ولی نام محمد صلی الله علیه و آله در هر شبانه روز پنج بار در اذان با صدای بلند می برند و می گویند:

اشهد ان محمد رسول الله. با این حال که شکوه و قدرت و نام خلفاء سه گانه فراموش شود و نام محمد بماند چیزی باقی نمی ماند که تو مرا نصیحت به خوش رفتاری با بنی هاشم می کنی.

ص: ۱۹۰

نه، به خدا سوگند باید کاری کنم که نامی از محمد باقی نماند و فضائل و مناقب بنی هاشم فراموش گردد. (۱) این است باطن سیاستمداران فاسد همچو معاویه که نقل کننده آن یکی از جیره خواران دستگاه معاویه می باشد با توجه به این نکته می توان باور کرد که معاویه مسلمان بوده است؟

ص: ۱۹۱

۱-ب: ج ۴۳، ص ۱۶۹.

روزی مأمون، خلیفه ی هوشیار عباسی، در قصر خود نشسته به اطراف تماشا می کرد، دید مردی بر کاخ وی چیزی می نویسد. مأمون به یکی از خدمتگزاران دستور داد برو ببین این مرد بر دیوار کاخ چه می نویسد، او را نزد من بیاور. خدمتگزار نزد آن مرد رفت، دید بر دیوار کاخ این شعر را نوشته است:

یا قصر جمع فیک الشوم و اللوم

متی یعشش فی آرکانک البوم.

یوم یعشش فیک البوم من فرحی

اکون اول من یرعاک مرغم.

ای کاخ با شکوه! زشتی ها و ناعدالتی ها را در خود جمع کن، روزی می رسد که جغد در ویرانه های تو لانه بسازد.

آن روز که جغد در خرابه های تو لانه ساخت، من اولین فردی خواهم بود که شاد و خرم برای غارت کردن به سویت خواهم آمد.

خدمتگزار گفت: خلیفه تو را خواسته، نزد او حاضر باش.

مرد: تو را به خدا سوگند! مرا پیش خلیفه مبر.

خدمتگزار: نه، چاره ای نیست باید نزد خلیفه بروی. او را به نزد خلیفه آورد. وقتی خلیفه از نوشته آگاه شد، به او گفت: وای بر تو چرا این نوشته را بر دیوار کاخ من نوشتی؟

مرد: ای امیر! تو به خوبی میدانی در این کاخ چه قدر از ثروت و زر زیورها، خوردنی و آشامیدنی ها، فرش و ظروف ها، کنیز و غلام ها، و چیزهای دیگری که زبانم از بیان همه ی آنها قاصر و فهمم از درک آن ها ناتوان است، جمع آوری شده، هنگامی که من از کنار این کاخ با عظمت رد می شدم، فقر و گرسنگی مرا رنج می داد، با خود گفتم:

این کاخ با این شکوه و عظمت، اما من در کنارش گرسنه ام و این کاخ سر بر افراشته برایم چه سودی دارد؟ اگر خراب شود، ممکن است، چوبی یا میخی یا چیز دیگری از ویرانه ی آن پیدا کرده، او را فروخته با پول آن لقمه نانی برای شکم گرسنه ام تهیه کنم. آیا این دو بند شعر به نظر خلیفه مسلمانان نرسیده:

إذا لم یکن فی دوله امریء نصیب ولاحظ تمنی زوالها

و ما ذاک من بغض غیر انه یرجی سواها فهو یهوی انتقالها

اگر برای شخصی از ثروت و دولت کسی فایده ای نباشد، آرزوی نابودی آن را می کند.

این آرزو به خاطر دشمنی آن ثروت و دولت نیست، بلکه امیدوار است بهتر از آن دولت جایگزین گردد.

مأمون دستور داد هزار درهم به این مرد بدهید. سپس گفت: تا وقتی که این کاخ آباد است، این مبلغ پول به شما داده خواهد شد. (۱)

ص: ۱۹۳

هاشم مرقال در لشکر امیر مؤمنان مشغول نبرد با دشمن بود، جوانی از طایفه غسان به میدان آمد و رجز می خواند، علی علیه السلام را لعن می کرد و در لعن و شتم آن حضرت اصرار داشت.

هاشم مرقال جلو رفت و گفت:

ای جوان! این سخنان که می گویی به دنبالش بازپرسی است که در باره ی آن از تو پرسش خواهد شد و در پی این جنگ حسابرسی است که از تو درباره ی آن حساب خواهد کشید، چرا رفتارت این چنین است؟ از خدایی که بازگشت همه به سری اوست بترس که تو را از آنچه انجام می دهی سؤال خواهد نمود.

جوان گفت:

من با شما می جنگم به دو علت:

۱- لأن صاحبکم لایصلی : برای اینکه رهبر شما نماز نمی خواند و می گویند شما نیز نماز نمی خوانید.

۲- علی، رهبر شما خلیفه ی ما عثمان را کشته و شما هم کمک کردید.

هاشم گفت: اولاً کشته شدن عثمان چه ربطی به علی علیه السلام دارد؟

عثمان را به خاطر کارهای خلافش، اصحاب پیامبر خدا کشتند و آنان به دین اسلام و کارهای مردم آگاه ترند.

و اما اینکه گفתי رهبر ما نماز نمی خواند، این هم درست نیست.

زیرا رهبر ما اول کسی است که با پیامبر خدا نماز خواند و مسائل دین را از همه بهتر می دانست. و آنان که در کنار رهبر ما می جنگند همه قاریان قرآن و شب زنده دارانی هستند که شب ها در نماز و سجده به سر می برند.

جوان از سخنان دلپذیر هاشم بیدار گشت و گفت:

من یقین دارم تو مردی خیر خواهی، اینک بگو آیا راه توبه برایم باز است، اگر توبه کنم خداوند می پذیرد؟

هاشم گفت: آری، خداوند توبه پذیر است.

جوان در حال پشیمانی از جنگ دست کشید و میدان نبرد را ترک گفت. یکی از شامیان گفت:

ای جوان! مردم عراق تو را نیز گول زدند؟

جوان: نه، مرا گول نزدند بلکه نصیحتم کردند. (۱)

ص: ۱۹۵

هاشم مرقال در جنگ صفین مقدار زیادی از لشکر معاویه را به هلاکت رساند و پهلویش از نیزه ای مردی که از اهل شام بود شکاف خورد و نقش بر زمین شد، در آن حال پیکر عبیدالله فرزند عمر را دید که در نزدیکی وی روی خاک افتاده بود.

هاشم کشان کشان خود را به پیکر نحس عبیدالله رساند و یکی از پستانش را محکم به دندان گرفت.

طولی نکشید یکی از همزمان هاشم زخمی شد و در نزدیکی او به روی خاک افتاد. ناگاه او نیز پیکر نحس عبیدالله را در نزدیکی دید و خود را به او رساند و پستان دیگر او را محکم به گاز گرفت و هر دوی آنان درحالی که پستان های عبیدالله را محکم به دندان گرفته بودند روی سینه او جان باخته و شهید شدند. (۱)

ص: ۱۹۶

۱۱۳- گفتگوی فضال و ابوحنیفه

فضال بن حسن کوفی یکی از فضلاى شیعه و در زمان ابوحنیفه بیانگذار مذهب حنفیه بود.

روزی با یکی از شیعیان از محلی می گذشت، دید عده ای در اطراف ابوحنیفه گرد آمده و او از فتواها و حدیث های خود به آنان درس می دهد.

فضال گفت:

به خدا سوگند! من از اینجا رد نمی شوم مگر آنکه ابوحنیفه را شرمنده کرده و حقانیت شیعه را بر وی ثابت کنم.

آنگاه نزد ابوحنیفه رفت و گفت:

ای ابوحنیفه! من برادری دارم که می گوید:

بهترین مردم بعد از رسول خدا علی بن ابی طالب است و من می گویم نه، بهترین مردم بعد از او عمر است. شما چه می گوئید؟

ابوحنیفه قدری فکر کرد و گفت:

به برادرت بگو آن دو (ابوبکر عمر) کنار قبر حضرت دفن شده اند. دلیلی بهتر از این می خواهی؟

فضال گفت:

ص: ۱۹۷

تصادفاً همین سخن را به او گفتم. او پاسخ داد:

اگر آن خانه مال شخصی پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده، بدون تردید نه پیغمبر اجازه داده آن دو در جوار آن حضرت دفن شوند و نه وارثان پیغمبر صلی الله علیه و آله. بنابراین دفن بودن آنها در کنار پیغمبر صلی الله علیه و آله هیچگونه فضیلتی بر آنها نیست بلکه دفن آنها در کنار پیغمبر کار خلافی است.

ابو حنیفه سر به زیر انداخت بعد گفت:

به برادرت بگو:

عایشه و حفصه از سهم ارث خود استفاده کرده و پدرانشان را در خانه ی پیغمبر صلی الله علیه و آله دفن کردند.

فضال: همین سخن را نیز به برادرم گفتم. اما او پاسخ داد و گفت:

شما می دانید هنگامی که پیغمبر صلی الله علیه و آله از دنیا رفته زن داشت. و طبق قانون ارث باید یک هشتم مالش بین نه نفر زنان او تقسیم می شد. خانه ی پیغمبر صلی الله علیه و آله را اگر باین کیفیت تقسیم کنیم برای هر یک از زنان یک و جب در یک و جب می رسد، چگونه این دو نفر بیشتر از این مقدار تصرف کرده اند؟

وانگهی شما اهل تسنن خود می گوئید پیغمبر صلی الله علیه و آله پس از خود چیزی برای ارث نگذاشت و به این بهانه دخترش فاطمه سلام الله علیها را از ملک فدک محروم کردید، و اکنون می گوئید عایشه و حفصه از

پیغمبر صلی الله علیه و آله ارث بردند!!!

ابوحنیفه که با این سخنان، خود را محکوم دید و دیگر سخنی نداشت سخت عصبانی شد و به اطرافیان خود گفت:

این مرد را از من دور کنید که شیعه ای خبیثی است و به عنوان برادرش با من بحث و گفتگو می کند. (۱)

۱۱۴- نکته: عاقبت هر دو

روزی بین سلمان و مردی سخنی به میان آمد. او از راه اهانت به سلمان گفت:

تو که هستی؟ سلمان پاسخ داد:

أما أُولی و اُولک نطفه قدره: اول من و تو نطفه ی نجس بود.

و أما آخری و آخرک جیفه منتنه: عاقبت هر دو مان نیز مردار گندیده خواهد بود.

آنگاه که روز قیامت شود، میزان عدل به نهند، هر کس میزان اعمال نیکش سنگین گردد او شرافتمندتر است. و هر کس رفتار

و کردار خویش سبک شود، او پست و بی ارزش است. (۲)

ص: ۱۹۹

۱- ب: ج ۴۷، ص ۴۰۰

۲- ب: ج ۲۲، ص ۳۵۵.

۱۱۵- نکته: بدترین پرندگان

کسری پادشاه ایران به پیشکار خود گفت:

بدترین پرندگان را شکار کن و با بدترین هیزم بپز و به بدترین مردم بخوران.

پیشکار جغد را شکار کرد و با هیزم دفل (نوعی درخت) پخت و به شخص سخن چین خوراند. (۱)

ص: ۲۰۰

۱- ب: ج ۶۴ ص ۳۳۲.

بخش سوم: پیامبران الهی علیهم السلام و امت های گذشته

اشاره

ص: ۲۰۲

۱۱۶- گفتگوی جالب یوسف و زلیخا

یوسف هفت سال در خانه ی عزیز مصر و زلیخا بود، که به حد بلوغ رسید. او همواره سرش پایین بود و به زمین نگاه می کرد. هیچ وقت از ترس خداوند به زلیخا نمی نگریست.

روزی زلیخا به یوسف گفت: چرا به من توجه نمی کنی؟ سرت را بالا بیاور نگاهی به من کن.

یوسف: می ترسم نابینا شوم. حقیقت را نمی بینم.

- به چشمانت چه قدر زیبا است.

- به چشمانم اولین اعضای من هستند که در قبر از چهره ام سرازیر می شوند.

- چه بوی خوشی داری؟

- اگر بویم را پس از سه روز از مرگم در یابی، قطعاً از من فرار می کنی؟

- چرا به من نزدیک نمی شوی؟

- می خواهم به خدا نزدیک شوم.

- فرش ابریشمی گسترده و آماده است بلند شو حاجتم را بر

ص: ۲۰۳

آور.

- می ترسم سهمیه ی بهشتی من قطع گردد.

- تو را به شکنجه گاه تسلیم می کنم.

- در این صورت خداوند برایم کفایت میکند. [\(۱\)](#)

ص: ۲۰۴

۱- ب: ج ۱۲، ص ۲۳.

جوانی بدقیافه هر روز محضر داود علیه السلام می آمد و در مجلس او ساکت و مؤاذب می نشست و سخن نمی گفت.

روزی فرشته ی مرگ (=عزرائیل) به نزد داود آمد و با تندی به آن جوان نگریست.

حضرت داود به عزرائیل گفت: چرا به این جوان با تندی نگاه کردی؟!

عرض کرد: مأمور قبض روح این جوان هستم و پس از هفت روز، این جوان را در همین مکان قبض روح خواهم کرد.

داود که از قضیه باخبر شد، دلش به حال آن جوان سوخت و به او فرمود: ای جوان آیا همسر داری؟

عرض کرد: نه، تاکنون ازدواج نکرده ام.

حضرت داود به یکی از بزرگان بنی اسرائیل که دختر داشت، نامه نوشت که دختری را به ازدواج این جوان درآور، نامه را به آن جوان داد و هزینه ی ازدواج را نیز به او پرداخت و فرمود:

برو و بعد از هفت روز (روز هشتم) نزد من بیا.

جوان رفت و ازدواج کرد و روز هشتم به خدمت داود علیه السلام آمد.

داود علیه السلام فرمود: جوان! این چند روز برای تو چگونه گذشت؟

عرض کرد: هرگز اینگونه از نعمت های خداوندی بهره مند بودم.

فرمود: بنشین، جوان نشست و داود علیه السلام منتظر آمدن عزرائیل بود، آن روز عزرائیل نیامد.

داود علیه السلام به او فرمود:

برو و بعد از هفت روز دیگر بیا.

او رفت و پس از هفت روز نزد داود علیه السلام آمد ولی عزرائیل نیامد و جوان به خانه اش برگشت و هشت مرتبه این رفت و آمد تکرار شد. در هشتمین مرتبه عزرائیل به نزد داود آمد و دید آن جوان در خدمت داود پیغمبر نشسته است.

داود از عزرائیل پرسید: چرا به وعده عمل نکردی، تو گفته بودی بعد از هفت روز این جوان را قبض روح خواهم کرد، چندین هفت روز گذشت و تو نیامدی؟!

عزرائیل گفت: یا داود! خداوند به خاطر رحم و دلسوزی تو نسبت به این جوان، به او ترحم نمود و سی سال دیگر بر عمر او افزود. (۱)

آری انسان می تواند در درگاه خداوند چنان آبرو کسب کند که خواسته ها و دعاهایش سرنوشت انسان ها را دگرگون کند.

ص: ۲۰۶

روزی حضرت داود علیه السلام از شهر بیرون آمد و به سوی کوهی حرکت نمود. در آن حال مشغول خواندن زبور بود، وقتی که داود پیامبر زبور را می خواند، کوه و دشت و پرندگان و چرندگان با او هم آواز میشدند!

داود به کوه رسید، در بالای کوه یکی از پیامبران به نام حزقیل ساکن بود، او از هم آهنگی سنگ ها و کوه ها و حیوانات متوجه شد شخصی که می آید داود پیامبر است. داود از حزقیل اجازه خواست نزدش برود، او اجازه نداد.

داود سخت گریست. خداوند به حزقیل وحی کرد به داود اجازه ملاقات بده و او را سرزنش مکن.

حزقیل برخاست و دست داود را گرفت و بالای کوه برد.

داود علیه السلام گفت: ای حزقیل لحظه ای شده فکر گناه کنی؟

حزقیل : نه.

- هیچ دچار عجب و خودبینی شده ای؟

- نه!

- هرگز دل به دنیا داده ای و از شهوت و لذتش خواسته ای؟

ص: ۲۰۷

- آری! گاهی چنین شده ام.

- آنگاه که اندیشه ی دنیا به دلت راه یافت چه کردی؟

- وقتی چنین شدم به این دره رفتم و عبرت گرفتم.

حضرت داود خود به آن دره رفت. در آنجا تختی از آهن بود و جمجمه ی پوسیده و استخوان های از میان رفته و لوحی از آهن که نوشته ای در آن بود.

داود پیامبر لوح را خواند: نوشته شده بود:

من از وی پسر مسلم هستم، هزار سال سلطنت کردم، هزار شهر ساختم، هزار دختر گرفتم ولی در آخر بستر من خاک شد و بالینم از سنگ و همنشین هایم کرم ها و مار، هرکس از وضع من با خبر شود فریب دنیا را نخورد. (۱)

ص: ۲۰۸

۱- ب: ج ۱۴، ص ۲۲ با کمی تفاوت در ص ۲۵.

در زمان گذشته مردی دلباخته ی دنیا بود که دوست داشت به ریاست و زرق و برق دنیا برسد، هرچه تلاش کرد از راه حلال به هدف برسد نتوانست. ناچار از راه حرام وارد شد، باز هم دستش به جایی نرسید. اتفاقا کسی که از وضع و هدف او آگاه بود، به او گفت:

تو که برای رسیدن به مال و پست و ریاست از راه های حلال و حرام تلاش فراوان نمودی و به آرزویت نرسیدی اینک من راهی به تو نشان می دهم که اگر آن را پیمودی قطعا به مقصود خواهی رسید. مرد گفت:

آن راه کدام است به من نشان بده.

گفت: دین تازه ای بساز، و مردم را به پیروی از آن دعوت کن تا دور تو گرد آیند و بدین وسیله به مال و ریاست دنیایی خواهی رسید.

آن مرد بدبخت فریب خورد و دین تازه ای اختراع نمود و بساط عوام فریبی را به راه انداخت. طولی نکشید عده ی زیادی را به دور خود جمع کرد و شهرت یافت، و در نتیجه ثروتی فراوانی

اندوخت و بر جمعی ریاست نمود.

ناگاه از خواب غفلت بیدار شد و پیش خود گفت:

وای بر من! این چه خطای بزرگی بود که مرتکب شدم، برای دنیا بندگان خدا را گمراه کردم؟!!

آنگاه تصمیم گرفت برای جبران این خیانت بزرگ، افرادی را که گمراه کرده بود به راه راست و دین حق برگرداند. او همه را جمع کرد و حقیقت مطلب را با آنان در میان گذارد و گفت:

راستش این است دینی را که من برای شما آوردم، بی اساس و ساختگی است، اکنون شما در راه باطل گام بر می دارید و اگر طالب سعادت هستید باید دست از دین ساختگی بردارید و دین حق را پذیرا باشید. ولی پیروانش ارزشی به سخنان او ننهاده و گفته های او را نپذیرفتند و گفتند:

آئین حق همان است که به ما آموخته ای. اینک تو خود از دین برگشته و گمراه شده ای و دروغ می گویی که این دین ساختگی و باطل است. مرد که چنین دید، زنجیر به گردن خود انداخت و سر آن را به زمین میخکوب کرد و گفت:

من هرگز بند زنجیر را از گردن خود باز نمی کنم مگر اینکه خداوند مرا ببخشد و توبه ام را بپذیرد.

خداوند به یکی از پیغمبران آن زمان فرمود:

به این مرد دینساز و گمراه کننده بگو آنقدر مرا بخوانی و ناله و

ص: ۲۱۰

زاری کنی که بند بند استخوانت از هم جدا گردد تو را نخواهم بخشید، مگر این که افراد گمراه شده را هدایت کرده و به راه راست برگردانی، و مردگانی را که به باطل کشاندهای زنده کنی و به راه حق هدایت نمایی. (۱)

۱۲۰- قلب پاک و زبان راستگو

حضرت موسی علیه السلام از محلی می گذشت، دید شخصی دست ها را بالا برده زار زار میگرید و دعا می کند؟

عرض کرد: خدایا! من دیدم این بنده ات از ترس تو گریه می کند، چرا جوابش را نمی دهی، او را نمیبخشی؟

فرمود: موسی! اگر او آن اندازه بگرید، مغز سرش با اشک های چشمانش فرو ریزد، باز او را نمی بخشم.

موسی: خدایا؟ چرا؟

فرمود: هو یحب الدنيا: او دنیا را بیشتر از من دوست دارد، دنیا پرست است.

ای موسی! مرا با قلب پاک و زبان راستگو باید خواند. (۲)

ص: ۲۱۱

۱- ب: ج ۲، ص ۲۶۷.

۲- ب: ج ۹۳، ص ۳۴۱.

در بنی اسرائیل عابدی به نام برصیصا زندگی می کرد. مدت درازی عمر خود را به عبادت و بندگی گذرانیده بود، کارش به جایی رسیده بود که دیوانگان را با دعای خویش بهبودی می بخشید. زنی از خانواده ای بزرگ دیوانه شد، برادرانش او را به عبادتگاه عابد آوردند تا بر اثر دعای او خوب شود. خواهر را در جایگاه عابد گذاشته و برگشتند.

شیطان پیوسته برصیصا را وسوسه نمود. جمال زن را در نظرش جلوه می داد، زنی زیبا و بی مانع، عابدی تنها؟

بالاخره شیطان کارش را کرد، عابد نتوانست خود را نگه دارد.

زن از عابد آبتن شد. برصیصا فهمید زن حامله شده، از ترس رسوایی او را کشت و دفن نمود.

شیطان پس از این پیش آمد، نزد برادران دختر رفت و ماجرای عابد را مفصلاً شرح داد و محل دفن را هم به آنان گفت. کم کم داستان پخش شد، تا به سلطان شهر رسید.

شاه با عده ای پیش عابد رفت و از جریان جوینا شد. برصیصا به همه ی کردار زشت خود اعتراف نمود. شاه دستور داد او را به دار

آویختند. همین که بر چوبه ی دار بالا رفت، شیطان به صورت مردی پیش او آمد و گفت:

آن کسی که تو را به مرحله ی خطرناک گرفتار نمود من بودم. اینک اگر نجات می خواهی باید از من اطاعت کنی.

عابد: چه گونه اطاعت کنم؟

- یک مرتبه مرا سجده کن .

اکنون که بر فراز دار هستم، چگونه سجده کنم؟

- من به یک اشاره ی تو قناعت می کنم.

برصیصا با سر اشاره به سجده کرد و در آخرین لحظات زندگی به پروردگار جهان کافر شد، و پس از چند دقیقه به زندگی اش خاتمه داد.

خداوند در آیه ۱۶-۱۷ سوره حشر اشاره به همین داستان می نماید:

«کار آن ها همچو شیطان است که به انسان گفت: کافر شو! (تا مشکلات تو را حل کنم) اما هنگامی که کافر شد، گفت: از تو بیزارم، من از پروردگار عالمیان می ترسم. سرانجام کار هر دو این شد، که هر دو در آتش دوزخ خواهند بود، و برای همیشه می سوزند، این است کیفر ستمکاران.»^(۱)

ص: ۲۱۳

۱- ب: ج ۱۴، ص ۴۸۶.

۱۲۲- درسی از حضرت عیسی علیه السلام

حضرت عیسی علیه السلام همراه یارانش از محلی می گذشتند، سگ مردمی را دیدند که در گوشه ی افتاده و بوی گند و زنده اش همه جا را پر کرده بود.

یاران حضرت گفتند:

چه قدر این سگ بد بو است!

حضرت عیسی برای آن که به آن ها یاد بدهد که در کنار عیب ها خوبی ها را نیز ببینند) فرمود:

چه قدر دندان های این سگ سفید است. (۱)

ص: ۲۱۴

۱- ب: ج ۷۵، ص ۲۳۸. از قدیم گفته اند: عیب جویان همانند مگسانند که همیشه روی زباله ها و کثافت ها می نشینند و آدمی یان که خوبی ها را می بینند شبیه زنبوران عسلند که همواره دنباله گل های خوش بو می کردند. به نظر شما کار زنبور بهتر است یا مگس؟

روزی حضرت عیسی علیه السلام به همراه حواریون (=اصحاب) از سرزمین کربلا عبور می کرد، آهوانی را دید دور هم جمع شده و گریه می کنند.

عیسی علیه السلام چون گریه ی آن ها را دید به گریه افتاد و حواریون نیز گریستند اما نمی دانستند عیسی علیه السلام برای چه گریه میکند.

یکی از یاران پرسید: یا روح الله! چرا گریه میکنی؟

فرمود: ای یاران! می دانید در کدام دیار و چه سرزمینی پا گذاشته اید؟

گفتند: نه!

فرمود: اینجا سرزمینی است که فرزند پیامبر خاتم و فاطمه ی طاهره در آن کشته می شود. همان فرزندی که مادرش شبیه مادر من است. خاکش مانند مشک معطر است، چون تربت پاک فرزند رسول خداست، خاک قبر انبیاء و فرزندان صالحان این چنین معطرند. و این آهوان به من می گویند:

این سرزمین را بدانجهت برگزیدیم که تربتش مقدس است و درحریم آن درامان هستیم.

آنگاه عیسی علیه السلام با صدای بلند گفت:

خدایا! زندگی را بر قاتلان و یارانسان مبارک مگردان (۱)

۱۲۴- بهتر از پادشاهی

روزی حضرت سلیمان علیه السلام از محلی می گذشت شنید که یکی از گنجشگ ها به همسرش می گوید:

بیا همبستر شویم، شاید فرزندی از ما به دنیا بیاید ذکر خدا گوید، ما دیگر پیر شده ایم.

سلیمان از گفتار گنجشگ سخت تعجب کرد و گفت:

یک چنین نیت از سلطنت من بهتر است. (۲)

ص: ۲۱۶

۱- ۴۴: ص ۲۵۳ باب ۳۱.

۲- ب: ج ۱۴، ص ۹۵.

گروهی از فرشتگان از جانب خداوند، لقمان را صدا زده و به او گفتند:

دوست داری خداوند تو را خلیفه ی خود در روی زمین قرار دهد تا در میان مردم به حق قضاوت کنی؟

لقمان پاسخ داد:

اگر امر خداوند است از جان و دل می پذیرم چون می دانم در انجام مسئولیت به من کمک نموده و مرا از خطا حفظ خواهد کرد. چنانچه خداوند مرا در این کار آزاد بگذارد، این مسئولیت را قبول نمی کنم.

فرشتگان: برای چه چنین گفتی؟

لقمان: قضاوت از مشکل ترین شغل ها است، انسان را با بیشترین سختی ها رو به رو می کند و در صورت خطا و اشتباه بزرگترین ننگ و رسوایی به دامن او می نشیند برای اینکه تاریکی اشتباه و خطا از هر سو آدمی را فرا گرفته است. و قاضی همواره میان دو چیز قرار می گیرد چنانچه قضاوتش درست باشد نجات می یابد و اگر خطا کند از راه بهشت نرفته است. و من خواهان مقامی نیستم

که در سایه آن در دنیا عزیز و در آخرت ذلیل باشم. زیرا ذلت دنیا آسان تر از ذلت آخرت است.

آدمی که دنیا را بر آخرت ترجیح می دهد، در هر دو جهان زیانکار است. چرا که دنیا فانی و ناپایدار است و انسان در آن به آمال و آرزویش نمی رسد و آخرت هم از دست می رود.

فرشتگان از سخنان حکمت آموز لقمان تعجب کردند، خداوند نیز منطبق او را پسندید.

شب هنگام که لقمان خوابیده بود خداوند حکمتش را بر او نازل کرد و سراسر وجودش را پر از حکمت نمود.

وقتی که از خواب بیدار شد، حکیم ترین افراد زمان خود شد و با سخنان حکمت آمیز با مردم سخن می گفت و از این راه حکمت را در میان مردم رواج می داد.

ص: ۲۱۸

دانیال پیامبر، پسر یتیمی بود که نه پدر داشت و نه مادر، پیرزنی از بنی اسرائیل سرپرستی او را به عهده گرفت و تربیتش نمود. در آن زمان مرد صالحی زندگی می کرد که دارای زن زیبا و خوش قامت بود. وی با پادشاه وقت رابطه ای نزدیک داشت و گاه و بیگاه نزد شاه می رفت.

روزی پادشاه به شخصی مورد اعتماد نیازمند شد که به مأموریتی بفرستد. به دو نفر از قاضی ها دستور داد چنین فردی را پیدا کنند. هر دو قاضی آن مرد صالح را به شاه معرفی کردند.

پادشاه وی را به مأموریت فرستاد.

مرد هنگام حرکت نزد آن دو قاضی رفت، همسر خود را که زنی بسیار پاکدامن، پرهیزگار بود، به آنان سپرد و تقاضا کرد از احوال همسرش با خبر شوند.

روزی هر دو قاضی برای احوالپرسی به خانه ی او رفتند، چشمان ناپاکشان به زن زیبای مرد صالح افتاد، فریفته ی او شدند.

آنچنان دل باختند در همان حال درخواست همبستری نمودند.

زن به شدت امتناع ورزید و هرچه کوشیدند زن را راضی کنند :

سودی نبخشید. گفتند:

اگر نیاز ما را برطرف نکنی، نزد پادشاه شهادت به زنا می دهیم و سنگسارت خواهند کرد.

زن باز هم زیر بار نرفت. و گفت: هرچه می خواهید انجام دهید.

آن دو نزد پادشاه آمده، گفتند:

زن آن مرد صالح زنا کرده و ما شاهد عمل زشت او هستیم.

شاه بسیار ناراحت شد و گفت:

شهادت شما پذیرفته است ولی سه روز صبر کنید، روز سوم سنگسارش خواهیم کرد.

به دنبال آن، جارچی ها در شهر اعلام کردند که فلان روز، زن فلانی به جرم عمل زشت زنا سنگسار خواهد شد. و همه از قضیه مطلع گشتند.

پادشاه پنهانی به وزیر گفت:

در این ماجرا تو چه فکری میکنی. من خیال نمی کنم این زن خلافی را مرتکب شده باشد. وزیر نیز گفته ی شاه را تأیید کرد.

روز سوم وزیر از منزل بیرون آمد، در کوچه قدم می زد، دانیال پیامبر کودکی خردسالی بود، با عده ای کودکان بازی میکرد وزیر او را نمی شناخت.

چشم دانیال که به وزیر افتاد بچه ها را دور خود جمع کرد و گفت:

ص: ۲۲۰

بچه ها من به جای پادشاه هستم. سپس یکی را به منزله ی زن آن مرد صالح قرار داد و دو نفر دیگر را به جای آن دو قاضی تعیین نمود.

آنگاه مقداری خاک روی هم ریخت، بالای آن خاک ها به عنوان تخت پادشاهی نشست و شمشیری هم از نی به دست گرفت، به بچه ها گفت:

این دو قاضی را از هم جدا کنید، یکی را در فلان محل و دیگری را در محل فلان نگهدارید.

آنگاه یکی از قاضی ها را به حضور خواست و گفت:

درباره ی این زن چه میدانی؟ راست بگو اگر دروغ بگویی تو را با این شمشیر می کشم قاضی گفت: من شهادت می دهم که زناکرده.

دانیال: چه روزی؟

مرد: فلان روز.

- با چه کسی؟

- با فلان پسر فلان.

- در کجا؟

- در فلان محل.

دستور داد این قاضی را به محل خود برده دومی را آوردند.

دانیال: بگو بدانم در بارهای این زن چه می دانی؟ باید راستش را

ص: ۲۲۱

بگویی و اگر دروغ بگویی با این شمشیر سرت را از بدن جدا میکنم.

هرچه پرسید قاضی دوم برخلاف اولی جواب داد. رو به بچه ها کرد و گفت:

الله اکبر! این دو قاضی دروغ می گویند، باید هر دو کشته شوند.

وزیر که تماشاگر صحنه بود و چگونگی قضاوت دانیال را دید، با شتاب نزد پادشاه رفت، آنچه را که دیده بود شرح داد.

پادشاه فوری آن دو قاضی را حاضر کرده و هر دو را از هم جدا کرد. از آن ها توضیح خواست. هر کدام مخالف دیگری سخن گفتند. حقیقت آشکار شد.

پادشاه دستور داد مردم جمع شدند و هر دو قاضی را به جرم خیانت اعدام کردند.^(۱) بدین گونه دانیال پیغمبر روش کشف حقیقت را در برخی موارد به مردم آموخت. و زن پاکدامن نجات یافت ، خائن نیز به کیفر اعمال خود رسید.

ص: ۲۲۲

۱- ج ۴۰، ص ۳۱۰.

۱۲۷- کفران نعت و احترام نان

در زمان دانیال پیغمبر، به خاطر بی احترامی به نان و کفران نعمت بعضی از مردم. مدتی باران نیامد، گیاه نروید، دشت و بیابان از رونق و صفا افتاد، دانه ای جوانه نزد، محصولی به دست نیامد، قحطی و گرسنگی زندگی مردم را تهدید به مرگ نمود، چهره ها به زردی گرایید، چشم ها در گودی حلقه فرو رفت، کار بدانجا رسید که مردم به جان هم افتاده و از گوشت یکدیگر تغذیه می کردند.

روزی دو مادر گرسنه از شدت گرسنگی باهم قرار گذاشتند فرزندان خود را بکشند و بخورند.

آن روز یکی از آن دو مادر، فرزند خود را کشت و از گوشت آن هر دو خوردند و سد رمق کردند! بار دیگر گرسنگی فشار آورد، نوبت مادر دوم بود، ولی او زیر بار نرفت و حاضر نشد فرزندش را برای خوردن بکشد. اختلاف و درگیری هر دو مادر بالا گرفت و برای محاکمه نزد دانیال آمدند.

دانیال تصور نمی کرد کار گرسنگی و قحطی به آن حد رسیده باشد، پرسید:

ص: ۲۲۳

بلای قحطی و گرسنگی به این حد رسیده است؟

گفتند: آری یا نبی الله!

دانیال پیغمبر دست به دعا برداشت و گفت:

پروردگارا! تا این اندازه کیفر ناسپاسی نعمت، ما را بس است. به مجازات مرد رهگذر بی ادب و امثال او، که کفران نعمت کرده، فرزندان بی گناه و مردم نیک ما را کیفر مکن. خدا! بر ما منت گذار و رحمتت را از ما دریغ مفرما! طولی نکشید ابرهای رحمت پدیدار شد و باران های سودمند بارید و چند صباحی نگذشت زمین از نو سبز شد و گرسنگی و قحطی رخت برچید.

آن روز که رسول خدا این داستان را برای اصحاب بیان می نمود فرمود: در احترام نان بکوشید که برای تهیه آن، زمین و آسمان و مردم بسیار در کار و فعالیتند. (۱) سعدی چه زیبا گفته است:

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری.

پایان جلد نهم. الحمد لله اولاً و آخره

ص: ۲۲۴

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

